

جزءه سهاده بی

متوجه:

منطق - حیدری
شماره ۱
منطق حیدری

کلمه در اول هر علی حست امر را مطرح می‌کردند که به این حست امر رؤوس نهاده کنند و نشاند و لی تا خرین تنها سه امر از این حست امر را مطرح می‌کنند که عبارتند از:

الف: فائدہ آن علم

ب: تعریف آن علم

ج: موضوع آن علم

مصنف در مقدمه کتاب که آ صفحه ۲۸ ا امداد دارد این سه امر را به ترتیبی که ذکر شد مطرح می‌کنند.

مطلوب اول: بیان فایده علم منطق.

فادله علم منطق تصحیح و درست کردن فکر و اندیشه انسان است. و واضح در ضمن در مقدمه

الف: خداوند انسان را بر نظر فکر کردن و اندیشیدن آفریده است یعنی فکر و اندیشه کردن فطری انسان بی باشد منهجه در طفو لیت فوئه تغیر را دارد و بعد از زمان طفو لیت از فوئه به فعل میرسد. ولذا آگر بحثای را تنها در آماقی بگذارد بطوری که با هیچکس رابطه ای نداشته باشد بعد از مدتی که بزرگ شد بدون اینکه کسی فکر کردن را به او یاد بدهد خود فکر می‌کند و بدیندیشه بی نشیند.

با وجود اینکه فکر کردن فطای انسان است معنی ذا انسان در تفکر لاتین است مادر استیاه می‌خواهد هنونه از استیاهات انسان در تفکر آتش ذکر می‌شود

۱- گاهی انسان چیزی را که علت نیست علت واقعی بی پنداشت.

۲- گاهی انسان از افکارش نتیجه ای می‌گیرد که این نتیجه نتیجه افکارش نیست در حالیکه حیال می‌کند نتیجه افکارش همین است که گرفته است.

۳- گاهی انسان یک دلیل را که عوهران نیست مژده در آن مغالطه بکار رفته است برخواند

۴- گاهی انسان از یک سلسه متدمات فاسده نتیجه ای فاسد می‌گیرد.

۵- گاهی انسان از یک متدمات فاسده نتیجه ای صحیح درست می‌گیرد.

ب: بشو احیا ج به یک علم و دانش دارد که افکار او را تصحیح کند بطوری که در فکر و اندیشه

۱- جایش ملاعید است. چاپ جا معتمد ریزن صفحه ۱۹ - رهبر خرد صفحه ۵ - گنجز: خود

نکند و آن علم منطق است پس منطق به انسان نگر کردن را نمی آموزد چون اوفظری است
بگذارند خوب صحیح فکر کردن را فی آموزد و فکر صحیح را از سعیم جلا مینکند. (۱)

تشییه :

خداوند انسان را بر فطرت صحبت کردن آفریده است یعنی صحبت کردن فطری انسان
است. ولذا اگر طفنه را آنها در آماده بگذارند و هیچکس با او رابطه ای نداشته باشد
بعد از آنکه بزرگ شده قرآن کلامی هرچند نادرست سازد و بواسطه آن صحبت کند.
ولی با اینکه صحبت کردن فطری انسان است برای اینکه صحبت کردن او درست باشد

احتیاج به دو چیز دارد

الف : در مرحله اول احتیاج به یک مربی همچون پدر و مادر دارد که کلام را به او بدهند
و اوراد عادات بدینند که عزیز کند تا رفتگه رضامبر را ایش ملک شود.

ب : در مرحله دوم احتیاج به علم و دانش دارد که زبانش از اشتباه در کلام مصون باشد
و این علم در لغت اعری صرف و نحو باشد.

واحدة :

الْعَقْدُ وَالْقُرْنَ وَالْمُؤْنَ وَالْمُؤْنَاتُ إِلَّا أَنْ يَهْبِطَ إِلَيْهَا مُبَارَكٌ وَبِإِعْبَارٍ يَمْتَنَعُ
لَهُ الْمَرْأَةُ إِيمَانُهُ سَائِلٌ .

حاسیه سیلیلوری بر طول صفحه ۷۸

ترجمه: میر امین ریس بزرگتر نگاره! چونکه صفت را فرموده

۱۱ - رهبر خرد صفحه

مطلب اول:

از طرف دانشمندان اسکالات فرازایی بمنطقه ارسطوری وارد شده است در حقیقت بعضی همچون ابن سینه خوازدن منطق را حرام می‌دانسته اند در راستا درین علاوه مسیحیت هم می‌بینیم که در قرن ۱۱ میلادی درین از علماء منطقی بیرون ممنوع بودن به تسلیم میرسد.^(۱۰) مصنف یک اسکال را مطرح می‌کشد و از آن جواب میدهد.

۱ سکل:

شما لغتید قائله علم منطق این است که انسان را از خطا در نکر و اندیشه باز میدارد و حال آنکه ما قبیل عللای منطق را آموخته اند معنی از در نکر و اندیشه انسان اشتباه بی کشد پس معلم می شود که منطق قائله و تفخی ندارد.

حواب:

محنت از آن استکان دوچوار می‌هد

الف: خلی از افراد هم هستند که صرف و نحو آموخته اند ممکن است در صحبت کردن و در خزاندن مطالب عربی استیا های کتد پس سما باید بگویند که علم صرف و نحو قابله مذارده در حالیکه شما مگنید صرف و نحو قابله دارند تها منطق است که قابله مذارد. بر اینگر نه از جوابها

ب؛ علم‌ها نیک باشند می‌شود انسان صرف و نحو خواهد در صحبت کردن و خواندن ببارات عربی
ایستاده کند و یا انسان منطق خوانده در نظر و آن دیشه اش اشتباه کند بدارند از:
۱- این علم جرایش ملک نشده است یعنی بعد از خواندن قواعد این علم همارستی نداشته اند
که قواعد این علم در جا نشان نمودند.

۲- هنّم احسان و نیاز حوائده این علم را رعایت نهی کند.

۳- در تطبیق قواعد برجستهات استبهه می کند یعنی قوام‌دادهای علم را در جای خود بگذارد یعنی بریند
مشاه سید لازم است که متعال مرفوع و لی آنرا در زید در مثال مُرَزید پایه مینکند.
این عوامل و امثال آن باعث می‌شود که با اینگ متنطق و صوف و نخور احزا نده در غک و صحبت کردن
استبهه کند. ماده زیر به طبقه نزهه صیغه مژدهان را این یاده هدایت بهار می‌نماید و اینها همچنان که مذکور شدند
لطفاً بخوانند و مطالعه کنند.

یک علم را به سه نخومه توانم تعریف کنم (۲)

(۱) استاد گرای صفحه ۱۱ علم اسلامی / ۲) آموزش منطق استاد عزیزان صفحه ۱۶

الف : علم را بواسطه مخصوص شعری کنم مثلًا در تعریف منطق بگویم : علی است که درباره معرفت و حجت بحث میکند.

ب : علم را بواسطه مسائش تعریف کنم مثلًا در تعریف ریاضی بگویم : علی است که از ضرب و قسم و جمع و تفریق و... بحث میکند.

ج : علم را بواسطه فائدہ اش تعریف کنم مثلًا در تعریف نحو بگویم : علی است که انسان را از خطا در لغتار و نوشتار نگذارد.

مطلوب دوم :

برای علم منطق معارف زیادی ذکر شده است. (۱) مشهور و مصنف منطق راجیین تعریف کرده اند که البته تعریف به رسمی باشد. (۲)

و سید و ابزاری است از نوع تأله و تائون که مراجعات کردن آن ذهن را از خطا در فکر و اندیشه باز میدارد. به قول مرحوم حاجی: (۳)

تائون آلمی یعنی رعایت. عن خطا الفکر و خلاعایته
و به قول کفایت امینان: (۴)

ما نعم الذهن عن الخطأ
و آن رسم المنطق الصناعي
نکته :

کلمه مراجعه که در تعریف منطق بکار رفته است این نکته را به مای فهماند که اینطور بینست که با صرف یادگری قواعد عدم منطق ذهن از استیاه در فکر را مذکور مصون نمایند بلکه برای مصون ماندن باید آن قواعد را رعایت کرد چناند با صرف یادگری قواعد عدم صرف و نحو انسان از استیاه در لغتار مصون نمی ماند بلکه برای مصون ماندن باید قواعد این دو علم را رعایت کرد.

(۱) مصور الطالب صفحه ۷۰ - رهبر خرد صفحه ۱۲

(۲) کفایت المیران صفحه ۵

(۳) مصور الطالب صفحه ۶۹

(۴) شرح متظمه منطق صفحه ۷

مطلوب اول:

علم ملتویه بود و نوع هستد (۱)

الف: علم اصلی یا اصلی: به علم که می‌شود که هدف اصلی از خواهند و تحقیق آنها فهمیدن مسائلی است که در آن علم مطرح شده است نه اینکه فهمیدن مسائل آن علم متعال برای داشت دیگر علم اصلی علی‌است که خود او منظور است و هدف از آن خویش است.

دو ساله بروای علم اصلی:

۱- علم هفت: وقتی ما علم نفعه را بخواهیم عرض اصلی فهمیدن مسائلی است که در آن مطرح شده است آن‌ها پیلا کردن به مسائل علم فرد متعال برای داشت دیگری نیست.

۲- علم فلسفه: هدف اصلی از خواهند فلسفه فهمیدن مسائل فلسفه است. فلسفه متعال برای داشت دیگری نیست.

ب: علم آنی یا مقلتی: به دانشی که شود که هدف اصلی از تحقیق و خواهند آنها فهمیدن مسائلی که در آن مطرح شده است نیست بلکه فهمیدن مسائل آن متعال برای یک علم دیگر است.

علم آنی خود برو نوع است:

۱- آنی محلود: علمی است که اختصاص په مکاری خاصی دارد. مثال:

الف: علم اصول فنها و سیله بروای علم فن است.

ب: علم جبر تهادیه بروای علم حساب نی باشد.

ج: علم روش شناسی فنی که تنها وسیله بروای فنیک است.

۲- آنی وسیع: علمی است که وسیله بروای تمامی علم و دانش‌ها می‌شود مثل علم منطق. علم منطق چون از اندیشه بطور کثی بحث می‌کند وسیله بروای علم خاصی نیست بلکه تحقیق تمام

علم محتاج به آن است^(۲) ولذا علم منطق را به نامهای زیر هم خواهند:

خادم‌العلوم، معیار یعنی وسیله سنجیدن، میزان یعنی وسیله سنجش.

مطلوب دوم:

وسیله بودن علم منطق برای تصحیح فکر و اندیشه:

وسیله بودن علم منطق بر این صورت است که فکر یعنی پیوند زدن چند معلوم به یکدیگر برای بدست آوردن معلم جدید و مبدیل یک مجهول به معلم. ذهن واقع فکر می‌کند وی خواهد از معلومان خویش به مجهول برسد باشد به آن معلومات شکل و نظم و صورت خاصی بدارد یعنی

(۱) رهبر خرد صفحه ۲ (۲) گنجینه‌های خرد صفحه ۳

معلمات بدل ذهن تهها در صورتی هنرجی می شوند که شکل و صورت خاصی به آنها داده شود، منطق
تو احمد و توانین این نظم و شکل را بیان میکند (۱) مثال:
ما هم را نمی‌دانیم که آنکه عالم حادث است یا خیال؟ این میکه مجهول تصلیق است چون معنای عالم را نمی‌دانیم
بنایا حدوث نیز می‌دانیم اما نسبت بین ایندو را نمی‌دانیم در اینجا دو تصلیق معلوم خارج با هم
ترکیب می‌کنیم و تصدیق سعی مجهول را روشن می‌کنیم و لوم:
العالم متفق، وكل متفق حادث - فالعلم حادث - منطق راه رسیدن به این مجهول را
یاد می‌لهمد. بد مثال زیر توجه کنید:

آلر بگوئم معمراط انسان است و هر انسان ستمگ است پس معمراط ستمگ است. استلال
از نظر شکل درست است ولی از نظر ماده و مصالح فاسد است زیرا بگوی درست بنت
لذا نتیجه گرفته شده غلط است (۱) آنکه منطق بجز ما بیان میکند که اذیشه صحیح
باشه ماده و برایه عیائی شکل میگیرد (۲) ولذا شخص سطیح بخواه این بگوی کلی
را در تعالی دوام نهیگردید.

(۱) علم اسلامی استاد مظہری - منطق زیر
(۲) تعلیق استاد عینی بر المنطق

مطلوب اول:

نکته اول: مصنف در صفحه ۱۴ علم را تعریف نموده و لی بعنوان مقدمه برای تعریف علم دو مطلب را بیان نموده.

الف: بیان انواع و اقسام آنها و ادراک و علم.

ب: بیان اینکه کدامیک از این انواع مختص به انسان است و کدامیک از آنها مشترک بین انسان و حیوان نی باشد.

نکته دوم: آنها و ادراک و عدم برههار نوع است

الف: علم حتی:

به آنها پیلا کردن به محسوسات از راه حواس خمس علم حتی گویند، این علم و ادراک حتی دارای سلسله رشته ای نی باشد

رشته اول: این آنها از زمانیکه حواس خمس به انسان داده می شود در انسان پیلا می شود. هنال: تا وقتی که به طفل حسنه با صوره داده نشده است اگر سما نورا فکنی بسیار قوی در جلوی چشم او روشن کنید چنینی درک نمی کند ولذا عکس العملی نشان میله هد و لی همین که حسنه با صوره به او داده شد حتی با روشن کردن یک چراغ قوه روجهی چشم او یک حالت جدیدی برای او پیلا می شود و لذا عکس العمل مناسب نشان میله هد به این حالت جدیده علم حتی گویند. تا وقتی که به طفل حسنه سامنده داده نشده است اگر سما کوشخراش ترین صدرا را در کنار او بگذارد چنینی درک نمی کند ولذا عکس العملی نشان میله هد و لی همین که حسنه سامنده به او داده شد اگر کوچکترین صدای را ایجاد کنید یک حالت جدیدی برای او پیلا می شود و لذا عکس العمل مناسب نشان میله هد به این حالت جدیده علم حتی گویند و همچنین است سایر حواس.

رشته دوم: این آنها و علم حتی در حیوانات نیز وجود دارد چون حیوانات هم دارای حواسی نی باشند. مثلاً اگر یک گربه را بلنی بدم و آب جوش بپایی او ببریم یک حالت پیلا میکند ولذا عکس العمل نشان میله هد آن حالت عان علم حتی است - آلسنه حیوانات دو نوع هستند

۱- بعضی حیوانات حواس خمس را دارند مثل گربه -

۲- بعضی از حیوانات هیچی از حواس خمس را دارند مثل کرم

رئیسی سوم: این علم و ادراک حسی سرمهای براحتی توانی علوف است که انسان بدستی آورد
چون بعداً خواهم لفته که حیال در این محسوساتی که بتوسط خواص در کشله است
کارهای را نجام می‌مهد.

فاصله:

در این کلام مصنف اشکال است -

مطلوب اول:

علم و آن‌ها هی بوجهار نوعی باشد:

الف: علم حتی کد بحث آن گذشت.

ب: علم حیالی: به آن آن‌ها هی کد از دوراه زیر بدبستی آید علم حیالی نه مسیود:

۱- صورت محسوسات که در ذهن وجود دارد را باکد بکر مقایسه کنند و بد عبارت دیگر مقایسه کردن علم حتی باکد بکر. مثال:

شما زید را در این مدرسه بینید. صورت زید در ذهن شما نفشنی بزند. شما به این صورت علم تاریخ و چون از راه باصوه است علم حتی باشد. دعمر را در حیابان بینید شب که در گوشه نایاب گام می‌ستی اید رزید و عمری در کاریت اندو صورت را باکد بکر مقایسه کرده و می‌نماید زید اطول من عمری و به کل آن‌ها هی جلدی می‌نماید به این آن‌ها هی علم حیالی گویند.

۲- صورت محسوسات که در ذهن وجود دارد را باکد بکر ترکیب کنند. مثال:

شما کا و رادیمه اید. سی، خرس، پیک، بیغ زیده اید و صورت عای ایها در ذهن شما نیز بته است. و تئی شما لفظا غول را از فردی بی شوید یا آمید از صورت محسوسات که در ذهن شما وجود دارد می‌کوچی برای غول درست بی کنید که ایچه بسا وجودی خارجی هم ندارد مثلاً کی صفتی که سوس هش کا و داداش عموچون پیک، دم او همچون شی. شما به این صورت آن‌ها هی می‌لا کردید از راه ترکیب صور محسوسات که در ذهن وجود دارد به این آن‌ها هی علم حیالی گویند.

نکته:

بعضی از دانشمندان معتقد هستند که بعضی از حیوانات دارای علم حیالی بی باشند

ج: علم و همه آن‌ها هی پیدا کردن به معانی جزئی را علم و همه گویند. معانی به اموری

لهم مسیود که ماده، بعین جسم، و مقدار، بعین طول و عرض و عمق ندارد مثال:

ما شادی زید، غم بکر، عقیلی انسان پس مرده را در کم کنیم.

نکته:

این علم و آن‌ها هی در حیوانات نیزی باشد مثلاً می‌که آن‌ها هی مسلاحت بیز را در کم کند و

یا می‌که می‌شنید علاوه دلگ رای نهند. توجه به این نکته نیز لازم است که حیوانات عای

ارکات و آن‌ها هیها بیش طلا و احمد بررسی و منظم می‌کند ولی انسان آن‌ها هیها بیش را بوسیله تکلم نبردی

ستل سیوی
عَالَمِيَّةَ دَفْلَهُ شَرْفِ دَلْلَهُ اسْتَ بَرْسِيَ مِكْنَهُ مَهَالَهُ :

اگر آهونی در یک طرف دره و شیری در طرف دیگر دره باشد و ماصله هایان باشد درین سیوی میباشد. رهاید آهو تیر را می بیند علاوه اورا درک می کند راگر شیر حالت پورشی بخود بلند ای جهه بس آهو فرار کند با اینکه بیرون میگذرد میگذرد سلت فراز این است که آهو در این سلم و آماجی به عداوت شی با راهمه به برسی خواهد داشد ولی اگر انسانی باشد علاوه شیر را بادرن او درک می کند ولی آگر شیر حالت پورش کرده فراز نمی کند چون انسان با توجه سالم در این آماجی به برسی می نشیند. پس آهو این آماجی را با راهمه برسی می کند و انسان این آماجی را با عالمه برسی می کند.

مطلب اول :

علم و آنکه بروجھار قسم است:

۱- علم حیانی ۲- علم حیاتی

۳- علم و همی

۴- علم عقلي : به آن آنکه میشود که بواسطه قوه عاقله عقل و فکر برای انسان پیدا شود. قوه عاقله به آن قوه دینوری که نشود که تنها در انسان وجود دارد. این قوه درای و پیرایها و خصوصیاتی است که به آنها انسکره می شود

الف: این قوه عقل و ذکر حد و مرز و نهایتی ندارد. و پسندی:

خواهد بود انسان قوه عقل و اندیشه داده است. هرچند انسان رحمت بکشد و این عمل را اندیشه را از حادث تقویت بعمل برساند کامل شود. این قوه عقل و ذکر حد و مرز و نهایتی ندارد که بگوئیم اگر انسان با تلاش خواهد خود را به آن حد رساند مرتبه بالاتری از کلام برای او وجود ندارد.

ب: انسان تعلی معلمیات و آنکه بیانش را بوسیله این قوه عقل و ذکر برسانی را آنکه صحیح را از غلط جدا کند.

ج: انسان بوسیله این قوه از جزئیات را از اراده غرایانی که به آنها آنکه پیدا کرده است معنای کلی انتزاعی کند که این معنای کنی بر ارادی که دیده و مذکور نابلغ تطبیقی باشد.

د: انسان بوسیله این قوه معنای کند که دیده و مذکور متناسب باشد.

ه: انسان بوسیله این قوه از مطلبی که سراسر مدلهم شده است بعلم حجری دسته بپاند. حل آن ملعون که بوسیله این قوه برای انسان پیدا شود علم عقلی است. انسان براستن این قوه انسان شده است و آن مراتب دیگر علم مسترک نیست انسان و حیوان است حیانی که در نظم هی نوشته شده است صوناً برای کامل کردن این قوه است و حتی علم در انش هایی که در آن شبانه روزی خود خنگ بتری از قوه به فعل برساند کامل شود است. مقوله:

علم بود و قسم است

الف: علم حضوری.

علم که در مطلب دوم تعریف خواهد شد علم حضوری است. در علم منطق اصل بختی از علم حضوری نخواهد بود.

مطلب دوم: تعریف علم حصولی: (۱)

علم بصوری و نقشی از شئی که در ذهن حاصل و ظاهر و حاضر فی شود [صعدت مختص] بدین معنی است روز دیدنها بینت آمد دو شال:

۱- به این صندلی که در جلوی شما قرار دارد نگاه کنید. سپس چشمان خود را پیش ببرید و ذهن خود را متوجه صندلی کنید گرای چشمان شما باز است و دارید این صندلی را نگاه کنید چون صورت و هستی از این صندلی در ذهن شما نیست بسته است. به این صورت علم کویند.

۲- محیرون شال اول است صدای تک تک ساعت. بعد از این کوش خود را بستید هستی از آن صدای در ذهن شما حالت درست است به آن نفس علم کویند.

محمد میرزا محمد جعلانی در کتاب المیزان کرد: (۲)

العلم فی اصطلاح اهل العادل حصول صوری الشی عنده العاقد.

علم حصولی بر دو قسم است (۳)

الف: تصور:

این صوری که از شئی در ذهن انسان نیست بسته است اگر همراه با حتم و تضاد راستاد و جرم از ناحیه انسان نباشد صور کویند.

ب: تسلیق:

این صوری که از شئی در ذهن انسان نیست بسته است اگر همراه با تضاد و حلیق از ناحیه انسان باشد تسلیق کویند.

آدلن کنید علم را به تصور و تسلیق تضمین کرد حم ابو نعیم زاربی است.

(۱) رهبر خود / - علوم اسلامی / ۲۹ - حاشیه چاپ چامعه مدرسین / ۱۴ - (۲) کتاب المیزان /

(۳) علوم اسلامی / ۳ - کنونه - خود / ۱ - آموزش منطق / ۱۳ کanal صدا@ soda96.ir صوبه و جزویات دروس برترین اساتید حوزه - www.soda96.ir

مطلب اول:

کلمه تصور با کلمه علم و ادراک همترادی نی باشد. پس تصور که ممان علم و ادراک است بود نوع است. (۱)

الف: کی مرتبه تصور، تصویری محض و ساده است یعنی تصوری است که میتلزم حکم و اعتقاد از ناحیه ذهن نیست. به این قسم تصور گویند [تصور بدون حقیقت] مثال:

۱- تصور مثلث  ۲- تصور زرایی مثلث  ۳- تصور در زاویه تمام 

ب: کی مرتبه تصور، تصویری است که حکم و اعتقاد را از ناحیه ذهن بربال دارد. به عبارت دیگر تصوری است که میتلزم حکم نفس و اعتقاد نفس فی باشد. به این قسم تصور، تصور گویند مثل تصور تساوی میان در زاویه تمام با مجموع زرایی مثلث سپس قیام بر همان جو تساوی در اینجا صورتی از تساوی در ذهن شما نقش نیست [تصور] که بعد از قیام بر همان جو تساوی این تصور همان با حکم و اعتقاد داشتاده ذهن به تساوی است.

دونکنه:

۱- در ذهن چنان حکم و اعتقاد دهن است. حال به تصوری که میتلزم اعتقاد حکم ذهن است تصور گویند. این نامهاداری از باب نامهاداری چنی [تصور] به اسم لازم [حکم؛ اعتقاد] است.

۲- آن کلمه تصور را باید سازویم و بگوییم المصوّر المطلق این تصور همراه با علم و ادراک است را این تصور مقسم برای تصور و متصدی فی اشور به این تصور:

تصوّر مطلق سر در و قسم است

۱- تصور مجرّد

۲- تصور مسلط حکم [تصدری]

(۱) شرح الشمید / ۷

مطلب اول: (۱)

الف: جایگاه و محل صورت گرفتن نصیحتی:

تصالیق تها در مورد نسبت در جمله خبریه صورت نی کرد. لیکن زمانیکه جمله خبریه ای به شعایی کویند و شما اعتقاد دارید بصورت یقین را طلب بدهید نسبتی که در این جمله خبریه آمده است صحیح و مطابق با راقع است و یا اسید صحیح و مطابق با راقع نیست در اینجا نصیحتی از شما صورت گرفته است. هست لاکسی به شعایی کویند زید قائم. این یک جمله خبریه است. شما اعتقاد دارید نسبتی که در این جمله آمده است مطابق با راقع نیست. در اینجا شما علاوه بر نصیحت زید و فیکم و نسبت من ایسلو حکم و اعتقادی نیز از شما صورت گرفته است پس نصیحت شما به نسبتی که در جمله خبریه آمده است تعلق گرفته است.

ب: جایگاه و محل صورت گرفتن، نصیحت:

تصیح در امور زیر صورت نی کردد:

۱- سند که همان کلمه دعوای است. زمانیکه شما مغزدی را اعم از اسم، فعل، حرف فائض نوید از شما نصیری صورت میکند در نصیحت.

۲- نسبت در جمله خبریه هیام سک در آن نسبت و یا وهم داشتن در آن نسبت. مثلاً اگر به مها نگذست یا نمود المرض نسکون. شاید نسبتی که در این جمله خبریه آمده است میکنید و هم دارید در اینجا نصیحتی از شما در مورد این نسبت صورت گرفته است چون نصیحت نعی ذهن آدمی اعتقاد دارد به اینکه نسبتی که در جمله آمده است مطابق با راقع است و این مطابق با راقع نیست و سند و هم اعتقاد نیست.

۳- نسبتی که در جملات اسنادی است. چون حملات اسنادیه یک واقع و خارج و مطابقی ندارند که آدی اعتقاد داشته باشد که نسبتی که در جمله اسنادی است مطابق با راقع است یا نیست که از ازو نصیحتی دورت گرفته باشد.

۴- مردیات ناچاری دینی هر یکی که بیصحح اسلوتن شده است. اسان در مورد این مردیت شهادت صوری دارد و نه نصیحت. مردیات را همچنان همچون هصاف و هصاف ایله، موسوف و صدوق و موصول و صدله، مردیت مردی، شرط شها، جواب شها، و ...

(۱) مقصود الطالب / ۵ - شرح شمیمه / ۵

مطلب اول:

تصدیق بر دو نوع است:

۱- حقین، ۲- ظن.

تفسیر:

زمانیک خبری به سماهی دعهد مثلاً گویند زید قائم شما بی از روحانی را می‌لای کند: الف؛ یک مرتبه تها بک طرف خبر را احتمالی رهید و طرف دیگر را احتمال نهی دهید مثلاً وقوع هیام برای زید را احتمالی دهید و عدم وقوع را اصلًا احتمال نهی دهید و با عدم وقوع هیام را بلوی زید احتمالی دهید و وقوع را اصلًا احتمال نهی دهید. به این حالت حقین گویند که برترین نوع تصدیق است.

ب؛ یک مرتبه هر در طرف خبر را احتمالی دهید هم طرف و ترجیح دهم طرف عدم وقوع. این فیض سه صورت دارد:

الف؛ یک مرتبه احتمال هر در طرف در نزد سما مساوی است یعنی به همان اندازه که برای وقوع احتمالی دهید به همان اندازه هم برای عدم وقوع احتمالی دهید. به این حالت شد گویند که از اسلام تصدیق بینت چون در شک اعتماد نیست.

ب؛ یک مرتبه احتمال بک طرف قوی تراز احتمال طرف دیگر است. این روحانی دارد
۱- یک مرتبه طرف هوی مضمون خبر است و طرف صیغی طرف مخالف است. در این صورت سما
نسبت به مضمون خبر ظن دارید که پست ترین نوع تصدیق است.

۲- یک مرتبه طرف قوی طرف مخالف است و طرف صیغی مضمون خبر است. در این صورت سما
نسبت به مضمون خبر وهم دارید که از اسلام تصدیق بینت چون آنچه خواهند گویند سما
اسنان متعقلی هستند می‌گویند نسبت به طرف مخالف متعقد است.

پس اسناد دلایل جهار حالتی باشد:

حقین، ظن، شک، وهم.

دو نکته:

۱- وهم و شک از اسلام تصدیق بینت چون در ایندو اعتماد نیست.

۲- ظن وهم علیکه گذشتند یعنی آنچه نسبت به وقوع حالات ظن دارید نسبت به عدم وقوع
حالات وهم دارید و آنچه نسبت به عدم وقوع ظن دارید نسبت به وقوع حالات وهم دارید.

مقدمه:

علم بمعنای عالم بودن است که امر وجودی و ایناگاهی باشد. جمله‌ی معنای عالم بودن است که دید امر علی و سلبی بباشد. این امر علی بکسی گفته می‌شود که استعداد و قدرت عالم شدن را دارد و لی در حال حاضر عالم نیست و لذا به دیوار، سنگ، چوب، آب و... عالم نهی گویند. جمله نیز نهی گویند چون اینها استعداد عالم شدن را ندارند. پس علم در مقابل جمله است به اینگونه تقابل، تقابل علم و مکلف گویند چنانکه تقابل بین اعمی و بصری نیز همین نوع تقابلی باشد.

مطلوب اول:

چنانکه علم در قسم سه

۱- علم تصویری

جمله بزر در قسم اول است

الف: جمله تصویری: این است که صورتی از شئ در ذهن انسان حاضر و حاصل نشود. مثال: ورقه به شما گویند تقویت. چون مثلاً تقویت را دیده اید صورت و نشی از او در ذهن شما حاصل می‌شود به این صورت علم تصویری گویند. یک مرتبه تقویت را دیده اید را صلاحتی داشت. در اینجا صورتی از تقویت در ذهن شما حاضر نشده است در اینجا گویند شما جمله تصویری دارید.

مثالهای شادنویس، کلاک فام، برج ایند و... نیز چنین است.

ب: جمله تعلیقی: این است که انسان در باره نسبت چیزی به چیزی اعتقادی دراو وجود دارد مثال: ورقه به شما گویند البریغ مسکون در این مثار مسکون بودن به البریغ نسبت داده شده است. یک مرتبه شما به این نسبتی که در حیله خبریه آمده است اعتقاد دارید (به صورت یقین یا ناطق) به این علم تعلیقی گویند و یک مرتبه شما اعتقادی به این نسبت دارید. شک را وهم دارید در اینجا شما دارای جمله تعلیقی هستید. (۱)

مطلوب دوم:

جمله در یک قیم دیده بزر در قسم اول است

الف: جمله بسطی: این است که انسان می‌داند ولی از جمله خود خبر ندارد یعنی میدانند که میدانند. علت اینکه به آن بسطی گویند این است که تنها یک جمله دارد.

(۱) آموزش هنر طبق ر

ب : جهل مرگ .. این است که انسان نی دارد و لی خیال می کند که نی دارد سلت
اسکد به آن مرگ گویند این است که انسان در اینجا دوچهل دارد
۱- جهل به راقع .

دلی صحیح این است که علاوه همه را به اینصورت فهم کند

جهل در درست است ۱- جهل تصویری

جهل تصویری بر درست است ۲- جهل بسطی

پرتو جهل تصویری نی تو اند جهل مرگ باشد بدله اینکه در جهل تصویری اعتقاد نیست و لی در جهل مرگ
اعتقاد وجود دارد اگرچه اعتقاد^۱ مخالف با راقع باشد . پس جهل تصویری تنها جهل بسطی است
چون اگر صوری از شئ در ذهن من حاصل نشود [جهل تصویری] اخوب بیدام که حاصل نشد است .

۱- عالم به نسبت نیست دری دام که عالم نیست .

۲- عالم به نسبت نیست و لی خیال می کنم که عالم هم .

سرمهی این دو یعنی کتاب دارم این تعاریف ناشایست .

نیز .

مطلب اول:

در جمل مرکب سه قولی باشد.

الف: بعضی از علماء منطق و فلسفه معتقد هستند که جمل مرکب از اقسام علم تصدیقی باشد.^(۱) به دلیل اینکه در جمل مرکب استقاد وجود دارد آنچه این استقاد خلاف واقع است دلیل وجود این استقاد باشد ی شود که جمل مرکب از اقسام علم محسوب شود.

ب: مصنف معتقد هستند که جمل مرکب از اقسام جمل [جمل تصدیقی] باشد!^(۲) دلیل مصنف در ضمن دو مرحله مطرح می‌شود

۱- تعریف علم که حضور صوره ایی عند العقل است شامل جمل مرکب نبی شود چون علم آن است که صورت خود تئی معلم در ذهن انسان حاصل شود. مثلاً آنکه سما بخراهید به برج اینفل علم داشته باشد باید صورت دستی از خود برج اینفل در ذهن سما حاصل شود تا به سما بگویند عالم به برج اینفل هسیده. حاذ آنکه صورت بیک تئی دیگری در ذهن سما حاصل شده است و شما بپذیرید که آن صورت صورت برج اینفل است و بآن علم - علم به برج اینفل - گفته نبی شود چون در رابطه آن صورت صورت برج اینفل نیست. و خیال شما آن صورت را صورت برج اینفل نمی‌کند.

۲- قسمی در جمل مرکب نیز چنین است یعنی آن نسبت راهی - نسبتی که مطابق با رابطه است - در ذهن شخص حاصل نشده است که بگویند استقاد بد او دارد پس این شخص عالم است. بکد صورت بیک نسبت دیگری در ذهن اد حاصل شده است و استقاد دارد که مطابق با رابطه است در حال یک چنین نیست پس عالم نیست. مثال:

زمین در رابطه کردی است. آنکه این نسبت یعنی کردی بودن زمین در ذهن او حاصل شده با این نسبت استقاد پیلا کردی گویند علم تصدیقی دارد. آنکه معتقد است مثلاً طالب که زمین مسطح است در اینجا نسبت مسطح بودن در ذهن او حاصل نیست و استقاد پیلا کرد که این صورت مطابق با رابطه است در حادیکد نیست. پس در اینجا صوره خود نیست - نسبت کردی بودن - در ذهن او حاصل شده است پس عالم نیست و استقاد مطلب غیر راهی را داده نمی‌کند.

ج: از عبارات آخرین در اسفرار ظاهری شود که جمل مرکب از علم دهمی داشد.^(۳)

(۱) برهان شفا / ۱۰ - منطق متطوّر / ۸ - مقصود الطالب / ۵۸

(۲) رساله تصدیق و تصدیق ملّه مسدا / ۴۰۷

(۳) اسنفار ۲۸۷

مطلب اول: *

علمچه تصور و چه مصدقی بر دو نوع است: ^(۱)

الف: بدینی یا ضروری یا فطري ^(۲)

ب: ذاتی یا کیمی یا غیر ذاتی.

بدینی ^(۳) علمی است که نیاز به ذکر و اندیشنداردن به عبارت دلگیر علمی است که خود به خود معلوم است و به عبارت سوم معلوم شد نیز نیاز به ذکر ندارد. این نوع علم هرگز مورد جهله رایج نی شود ولذا احتیاج به تکمیل ندارد.

مثال برای تصور: تصور مفهوم وجود، تصور مفهوم عدم، تصور مفهوم شی و ...

مثال برای مصدقی: مصدقی به آنکه بزرگتر از جزء است، مصدقی به آنکه $2 \times 2 = 4$ ، مصدقی به آنکه $\frac{1}{2}$ نصف است.

ذاتی علمی است که نیاز به ذکر را نمی دارد. در به عبارت دلگیر علمی است که خود به خود معلوم بنت است با دید بوسیله شی یا ایشیاء دلگیر معلوم شود. به عبارت سمع معلوم شد نیاز نمی دارد به ذکر است.

مثال برای مصدقی: تصور فرسته، تصور حق، تصور روح، تصور المثلث

مثال برای مصدقی: مصدقی به آنکه سالم حارث است، مصدقی به آنکه $225 = 15 \times 15$ ، مصدقی به آنکه زمین به دور خودی چرخد.

(۱) شرح مطالع زن - شرح متغرسلا - شرح شمیمه ۹۴ - لجیشن خود ۲۱

(۲) علم اسلامی ۳۱

(۳) حکمة الاشواق ۷۷

همه

- ۱۰۶
- ۱- اولیات: تضاییانه بدهی به شش دسته هستم ی شوند
۲- مشاهلات یا محسوسات: تضاییانی که عقل بواسطه حس به آنها کنم کافی است مثل: کل از حسنه نرگز است، اجتماع نقضی محال است.
۳- مجریات: تضاییانی است که عقل بواسطه تکرار مشاهده به آنها حکم کند مثل: آسان آبی است، این گل بوی خوش دارد.
۴- متواریات: تضاییانی است که عقل بواسطه تکرار مشاهده به آنها حکم کند مثل هرجیز در حرارت منسطه ی شود.
۵- همایات: تضاییانی است که انسان به آنها یعنی دارد چون جماعت فراوانی به آن خبر داده اند مثل: سیری موجود است.
۶- حلیمات: تضاییانی که از راه حس (درجه ای از الهام غیبی) برای انسان پیلا ی شود مثل: نور ماد از خرد شید است.
۷- فطریات: تضاییانی که بدهی نیست امدادیل آنها همیشہ با خود آنها در ذهن حافظ است لذا محتاج به بیان نیست مثل: حمله بیک دینی پنجم عدد ۱۰۰ است.

مطلوب اول:

بدیهی به امری کفته شود که احتیاج به تکرار ایندیشید ندارد ولذا بد ذهن آوردن صورت آن ویا اعتقاد پیلا کردن به آن به آسانی صورت نیگردد. ولی اگر انسان بجز اراده به کی امر بدهی سلم (بعصورت تصوّر یا تصدیق) پیلا کند تو قن برک سلسه اموری دارد که به آنها اسباب توجه نشنس کوئی نداشت. این امور عبارتند از:

الف: متوجه بودن به امر بدهی. تصحیح:
انسان نسبت به مک امر بدهی کی از دو حالت را دارد ۱- یک مرتبه انسان توجه به آن امر بدهی دارد. در این صورت انسان به آن بدهی علم (بصیرت تصوّر یا تصدیق) پیلا ی کند. ۲- یک مرتبه انسان توجه به آن امر بدهی ندارد بلکه عائل از آن است مثل انسان خراب، هست و ... در این صورت انسان علم به آن بدهی پیلا نمی کند. مثال:

کل بزرگ از حسنه است. این یک تضییب بدهی است که به آن اولیان گردید. آنکه توجه به این تضییب داشتند باشد برای اوعلم (تصدیق) به این پیلا ی شود. آنکه همین قضیده را به شخص خراب با

(۱) آموزش بنفع ۱۴۸ - المثلث ۴۱۴

یا میت بگوید بولی او عدم (تصدیق) پیلا نه شود. علم به عماکی بدینهایات نیاز به این امر اولاد دارد.
ب: سالم بودن ذهن. توضیح:

اسنان یکی از دو حالات را دارد ۱- یک مرتبه ذهن اسلام است. در این صورت او به امر بدینه علم (تصور تصور یا تصدیق) پیلا نیست. ۲- یک مرتبه ذهن او مرض و میار است در این صورت او به امر بدینه علم پیلا نیست. علمهای مرض بودن ذهن عبارتند از:

- ۱- هفچان طبیعی: شل کی که بصیرت عصب مانع ذهنی از مادر شوالدشده است.
- ۲- مرضی که بعلأ عارض شده است. شل کی که خوب بدایی به سر او خورده است را حمله حواس پیلا کرده است.

۳- ترست ناسد. انسانی که در محیط ناسد با روش غلط تعنت العلامات را ستدان بی دست ترست شده است لایحه به بدایی ترنی بدینهایات هم علم (تصور تصور یا تصدیق) پیلا نیست. شل انسان سرفسم (سرفسطانی) که در وجود این صنعتی نکد امر بدینی است تکنی نکد و آنرا از این سوال که آیا این صنعتی وجود دارد گوید: خیر. آیا به وجودت اعتماد داری جواب خیر است با
علم به عماکی بدینهایات نیاز به این امر دنم دارد
ج: سالم بودن حواس خمس. توضیح:

اسنان یکی از دو حالات را دارد ۱- یک مرتبه حواس اسلام است. در این صورت اری تو اند ب بدینهایی که توتف بر حواس خمس دارند علم (تصور تصور یا تصدیق) پیلا نیست. ۲- یک مرتبه حواس اسلام نیست در این صورت او علم پیلا نیست. مثال:

آسمان آبی است. این یک قصیب بدینی است لسکید دارای حسن بیانی است به این امر بدینی علم (تصدیق) پیلا نیست ولی آلو شخص نابینا باشد به این امر علم پیلا نیست. فقط علم بدینهایی که توتف بر حواس خمس دارند احتیاج به این امر ستم دارد و اذ سایر بدینهایات مثل کل بزرگ از جری است و... احتیاج به این امر ندارد.

د: هفلان و نبود شهب. توضیح:

اسنان یکی از دو حالات را دارد ۱- یک مرتبه انسان دارای ذهن شهب ناکی است. شهب یعنی در ذهنش یک دلیل ناسنی درست کرده است که مخالف با این امر بدینی است و متوجه معالطبای که در این دلیل وجود

دامد بیست . این انسان بخاطر این شهید در این امر بدی یک شد که کند وای چند با معتقد به عدم آن
بود . ۲- یک مرتبه انسان ، انسان شهید ناکی بیست بک دارای یک فکر صحیح بی پاسد . برای انسان
آنچه سی او را اینجا نداشت مقابل یک امر بدی بود . شهید ای پلا شد و از کشته مخالفان در آن شهید بازماند
و عاجز بود آن شهید را ردی کند وی گوید این شهید در مقابل بدی است و قابل اعتناء نباید باشد .
مثال :

وحجد عدم نصیhan هستند . روپیhan لایع han دلیر سفان . ایلدو تضییی بدی هستند ولی بخاطر
دلایل فاسد و غلط طرزداران دیالیک یک اجماع نتیجه رامحال نبی داشت ^(۱) ولی بعضی از علماء اشاره
بر متزلمهون ابوحاتم عبدالسلام مستزلی ارقاع نتیجه رامحال نبی راند ^(۲) .
کلام ابوحاتم ،

اعوی جرسه ذرع است

۱- امر موجود .

۲- امر معلوم .

۳- اهدی که نموجود است و نمعلوم . نام این امر حالت است . اهدی که نموجود است و نمعلوم است
مثل وجود ، کلی طبی : صفات انتزاعی . برای فهم اینکه طرح این بحث به اینصاح العلمه مراجعت
کنید ^(۳) .

ه) عمیلات دکارهای غیر فکری . توضیح :

جزئی علم به امر بدی انسان باید کارهای غیر فکری انجام دهد . شلاآ سوارهات با اینکه از قضاایی
بدی بود است ولی انسان باید به اخبار جاست گوش فرا دهد پس گوش دارن که یک کار غیر مدرکی
است برای علم لازم است . یا محاسبات که از قضاایی بدی است برای علم به آنها باید دید و گوش
داد و چشید و بومید و لمس کرد و هکذا اسایر در یقیان .

(۱) ملیوی عناصر $\frac{۷}{۶۶}$ (۲) فرج تحرید شعرانی / ۱۶ - اسعار $\frac{۷}{۷}$ - کفت امداد / ۲۵ - بلند / ۲۵

(۳) اینصاح $\frac{۱۶}{۱}$

مطلوب آول :

نکته اول : از طرف دانشدان و محققین تعریف های زیادی برای فکر ارائه شده است.^(۱) مصنف در تعریف را برای فکر ذکر نمود که تعریف دوم دقیق تراز تعریف اول است.

تعریف اول : فکر بگار و تلاشی کنندگی شود که ذهن در معلومات احتمالی دارد برای اینکه به تک مجهول علم پیدا کند. مثال :

کسی از شما پرسید $= 15 \times 15$ - ذهن شما به معلومی که دارید مراجعه کند و با نظم دادن به معلوماتی خود علم بد این مجهول پیدا کند. یا کسی از شما پرسد آیا عالم حادث است یا اتفاق؟ ذهن شما به معلومی که دارید مراجعه کند و بعد از نظم دادن به آنها به این نتیجه رسید که عالم حادث است. به این کار ذهن نگر کویند.

تعریف دوم : فکر به تلاش و حرکت که ذهن بین معلومات ذهنی و مجهول دارد گفته شود. این از اینکه این تلاش مجهول برای شناخت کند و یا مجهول کشت نشود.

این تعریف به دو عده رفتار از تعریف اول است^(۲)

۱- در نظر حرکت ذهن از معلوم به مجهول و از مجهول به معلوم است که تعریف اول شامل حرکت ذهن از مجهول به معلوم نیست ولذا ذکر از آن به میان نیامده است.

۲- این تلاش ذهنی همیشه به نتیجه نرسید و مجهول برای انسان کشت نمی شود. با اینکه آن را مجهول کنند نشود باز به آن نگر کویند. با اینکه تعریف اول شامل چنین تلاشی نمی شود.

نکته دهم : با تعریفی که برای فکر اساس ستد ذهن انسان پنج مرحله را پیش می کند از

۱- بروخورد به مشکل .

۲- شناسائی نوع مشکل که مشکل از چه نوع است. صرف است یا غیری یا ...

۳- حرکت ذهن از مشکل به معلومی که در ذهن اینبار شده است .

۴- حرکت ذهن درین معلومات برای اینکه معلومی که مناسب با این مشکل است را جمع کند.

۵- حرکت ذهن از معلومی که آنها را مناسب تحقیق داده است و جمع کرده است بروی مجهول .

به سه مرحله این فکر گردید . تمامی اینها هنگام مواجه شدن با مشکل این مراحل را به سرعت حل کنند که اینکه خود آنها پیدا کند.

بَصَرَه :

کسانی که دارای سروری حدس هستند بعد از درجو شدن با مشکل خواهند آمد و آنها و دفعه دیگر از

(۱) مقصود الطالب ۶۴- تجربه خود را می خواهند /

معلمات خسته به مجهول یا شویند و قطعاً علم به مجهول پیدا نکند.

مراد از حدس معنای عرف آن که حیال و تخيّل و سلار است، بنت بلکه مراد معنای منطقی درلسی آن است که درجت ای از الهام غیری است که خذارند به بعضی از سلرها کافی عطا می شود (۱) برای فرقه بنی حدس و نکر نوعی کلاسی در اشارات دارد مطالعه شود (۲)

(۱) برهان شنا ۲۵۹ - بختی خود ۱۰۷ - اسعار ۳/علاوه

(۲) اشارات ۲/۵۸

مطلوب اول:

علم بود و قسم است

الف: علم بدینی: به علی‌گفته بود که احتیاج به تکر و اذیشه ندارد بلکه خود به خود برای انسان حاصل است. مثل علم ما به اینکد: $4 = 2 \times 2$. این علم بدینی سرمهای اصلی برای طالب علوم است که بواسطه آن ری تواند مجهولات را بدهست بی‌اورد و به سرمهای خود بی‌هزاید چون هر چند سرماید بیشتر باشد انسان معلومات بیشتری را تواند بدهست بی‌اورد.

ب: علم نظری: به علی‌گفته بود که احتیاج به ذکر را اذیشه دارد و خود به خود برای انسان حاصل نیست مثل علم ما به اینکد: $15 = 1 \times 15$. آنها این دسته از علم هستند که احتیاج به منطقی دارند چون این علم احتیاج به تکر و اذیشه دارد و منطق هم نعوه صحیح تکر کردن را به ما نی آموزد.

مطلوب دوم:

در موضوع علم منطق سه تولد است (۱)

الف: موضوع، بررسی افاظ از آن جهت که دلالت بمعانی تکددی باشد.

ب: موضوع معتبرلات تأثیره منطقی است.

ج: معرف [تعريفها] و حجت [استدلالها]:

معرف به معلم تصویری گفته بود که مارا به یک مجهول تصویری رساند مثل تصویر الحیوان الماءۃ که مارا به تصویر انسانی رساند.

کارمنطق در بخش تصویرات: (۲)

معرف کردن و تضییق علم منطقی نیست. تعریف کردن و تضییق مفسن و سایر علومی باشد. کارمنطق در بخش تصویرات این است که راه صحیح تعریف را از حيث جامع و مانع بودن و... به مفاد دهد حجت به معلم تصدیقی گفته بود که مارا به یک مجهول تصویری رساند مثل ایندو تصدیق معلم که ما را به تصدیق سوئی مجهولی رساند: العالم متغیر شکل متغیر حادث، عالم حادث.

کارمنطق در بخش تصویرات: (۳)

در همه علم و دانش‌ها استدلال صورت یک‌برای مسائل دلیل آورده بود که شود چنانکه در مثال فرق استدلال در علم مفسن صورت یک‌برای عدم منطق راه صحیح استدلال کردند را به نی آموزد هم از جهت شکل و قالب و صورت استدلال وهم از جهت ماده و تصاویری تشکیل دهنده استدلال

(۱) تجربه خرد ۲۹۲ - در بره خرد ۱۳۱

(۲) علوم اسلامی استاد مهری ۷۴ - ۲۷

عنوان: نیاز به بحث الفاظ در علم منطق:

اولاً: علم منطق از معرف وحیث بحثی کند. معرف یعنی معلم تصوری که مارا به مجهول تصوری درساند وحیث یعنی معلم تصوری که مارا به مجهول تصوری درساند.

ثانیاً: معرف وحیث از بدل معانی هستند نه الفاظ. یعنی چیزی که مارا به مجهول تصوری درساند الفاظ معرف نیست بلکه معانی معرف است و حکم آنچه که مارا به مجهول تصوری درساند الفاظ بحث نیست بلکه معانی بحث است. مثال:

آنچه که مارا به تصور انسان درساند را برای ما معلم کند لفظ الحيوان المنطق که لحروف مشخصی تأثیر شده است نیست بلکه معنای اسلو لفظ است که مارا به تصور انسان درساند. و هکذا در العالم متغیر و کل متغیر حادث فـ "العالم حادث آنچه که مارا به مجهول تصوری" العالم حادث می‌رساند الفاظ آن دو تصوری معلم نیست بلکه معانی آنها است.^(۱)

ثالثاً: پس معصداً اصلی اهل منطق که نکری کند و از معلم به مجهول مرسد معانی است نه الفاظ. لیک بحث لفظ اور اعراض است.

منطقی درین بحث لفظ نیست

و به قول میرزا محمد جلالی:^(۲)

دلخواه بحث الهاوظ غرض

سؤال:

حال که معصداً اصلی منطقی معانی است نه الفاظ پس چرا در علم منطق بحث از لفظی شود مثلاً بحث از منقول، مشتکد، مربعل، مختص، حقیقت و معنار، مفرد و مرکب و...؟

جواب:^(۳)

بیه دو علت در منطق بحث از الفاظی شود

الف: آگر انسان بخواهد افکار و اندیشه های خود را به دیگران مستقل کرد و به اصطلاح افاده نماید باشد از الفاظ استفاده کند مثلاً من با دو تصوری معلم به یک تصوری مجهول رسیدم که نام این دیگران ندارم حالی خواهم این نکردن اندیشه را به دیگران مستقل کنم تھوڑی باشد از الفاظ استفاده کنم. و هکذا آگر انسان بخواهد از افکار و اندیشه های دیگران اطلاع پیلا کند و به اصطلاح استفاده نماید باشد از از از از الفاظ اطلاع پیدا کند. پس باشد حالات اهاوظ را بسیار تا در نقد و انتقاد افکار دخار مغالطه و اشتباه

(۱) شرح شمیم ۱۹ - متصور الفاظ ۸۷
(۲) کفايت المiran ۲۴

(۳) تجربه خود ۲۴

نخود همچون: طلا عنی است، و عنی جاری است پس طلا جاری است. (۱)
ب: مصنف این علت دوم را که مهم تر از علت اول است بعدها زیان یک معکوس ذکر نیست.
مطلوب دوام:

بحث لفظا در منطق به دونوع هستیم گردد. (۲)

نوع اول: بینهایی که اختصاص به زبان خاصی ندارد بخش سیله باحت الاظهار این نوع تشکیل گردید
مسئل بحث از توارف که در هر زبانی از زبانهای دیگر مطرح است. برخلاف تاسله کل مصائب اسلام
محیر مثلاً که اختصاص به زبان خاصی ندارد.

نوع دوم: بینهایی که اختصاص به زبانی دارد که مورد استفاده منطبق است. مثل اینکه یک شخص شفط
عرب زبان از بینهای دیگر مطرح گردد:

ا- دان درimum است یا خبر، افعال ناتعید همچون کان و اخوات از افعال هستند یا خروج و دیا....

مطلوب سوم:

عنوان: متن حصنت راهی علت دوم:

وجود بر چهار نوع است (۳)

۱- وجود خارجی: اشیائی که در خارج هستند و مثلاً اشیای با آنها کویند وجود خارجی مدارند مسئل درخت
خارجی که میوه باری آورده؛ درختهای آسید کربن پیوند و آسیترن پیوندی دارند، در آنها سایر اندازه
در پائین برگ ریزان دارند.

۲- وجود ذهنی: به صورتی که از شئ خارجی در ذهن حاصلی شود وجود ذهنی کویند. به این دو قسم
از وجود وجود حقیقتی و ذاتی کویند که تابع قرارداد کنیت است.

۳- وجود لقعلی.

۴- وجود کبه.

نکات عبارتی:

۱- توسیله الى المعانی: یعنی برای رسیدن به معانی که از دیگران بسوی این انسان اعاده است باید حالات لفظی را ابتدا سهند

استیاه شهید.

۲- التغیر: مدل لفظ صدۀ که از بدروای دعا بوده است پس به نظر نمود راهه شده است پس این انسان مسؤول را باید بشناسد.

(۱) مطلق مقارن را $\frac{۱}{۲}$ (۲) تجھیند خود $\frac{۲}{۲}$ - آمندش منطق را $\frac{۳}{۳}$

(۳) اشارات را $\frac{۱}{۱}$ - تجھیند خود $\frac{۲}{۲}$

مطلوب اول:

۲۸

عنوان: مقدمة مصنف برای بیان علت دوم:

بعضی از اشیاء دلایل چهارگونه وجود و تحقق می‌باشد.^(۱) لیست بعضی از اشیاء چون هشت اشیاء این چهارنحوه وجود را می‌دارند.^(۲)

الف: وجود خارجی یا عینی: آن است که در عالم خارج واقع وجود دارد. در مثال:

۱- صندلی یک شئ است. وجود خارجی صندلی همان است که دری آن می‌نششم و فضای اشغالی کند و گاهی شما آنرا بدمست یابید.

۲- درخت یک شئ است. وجود خارجی درخت همان است که میوه به باری آورده روزها دی‌آسید کوینی گرد و اکثر پس می‌دهد، در آن قاب سایه‌ی اندازد، در پای زیر گهایش در زرد، همان است که روی آن یاد بودی نویم، همان است که بدآن تکه‌ی دهم را می‌شعر شنیدنی رای خواهیم:

باز باران با ترانه با لهرهای ضرایان ی خورد بزم خانه

مادرم آرد روز باران گردش یک روز دیرین خوب و شرمن توی جبلهای کللان و....

ب: وجود ذهنی: همان صورتی است که از شئ خارجی در ذهن حاصلی شود و نفسی بشود. مثل اینکه با دیدن درخت، صورتی از آن در ذهن شاخصلی شود که این صورت آماری که برای وجود خارجی درخت گفته شد دارای نی باشد.

ج: وجود لغظی: بد لغظه بدان سئ و به گفای در آوردن آن شئ وجود لغظی کردند. مثلاً سماهه بر کلمه درخت را به زبانی آورید به آن وجود دید. این وجود لغظی درخت است.

توضیح: (۳)

انسان باین قول ارسطو ذاًا و فطرًا و طبعاً یک موجود اجتماعی است یعنی باید در کنار اجتماع زندگی کند. رزندگی اجتماعی محتاج به همکاری و مشارکت است. رهبری و مشارکت محتاج به تعاظم است. راههای تعاظم عبارتند از:

اسراق، اسراره، کلامت، احضار اشیاء خارجیه، العاظم.

بهترین و آسانقین راه برای تعاظم الماظ است چون:

اولاً برسید الماظ تعالی لا ی شود در ذهن احضار کرد که این برای طرق دیگر ممکن نیست. ثانیاً مشتقت و رفع چنانچه هم نزارد.

(۱) اشارات لار - شرح مطروح لار - گنجینه خود پلار (۲) گنجینه خود پلار

(۳) شرح مطالعه لار - منطق متعارن راع - گنجینه خود پلار

بد آنکه دارای زندگی اجتماعی نیستند به لفظ هم چنان یازی ندارند. کویند در جرایر استالیا و بقیه از نوای آمریقا مردمانی زستی کنند که در میان آنها لفظ هستلادل نیست و بگونه حیرانات نمایند کشند.

مطلوب اول:

شئونه نسبت به دیگر لفظ یکی از دو حالت را دارد

الف: یک مرتبه شئونه علم به وضع ندارد یعنی نمی داند که این لفظ برای چه معنای وضع شده است و لفظ هم در معناش کثرة استهال ندارد. در این صورت:

اولاً: لفظ مدت احصار معنی برای این شئونه را ندارد.

ثانیاً: لفظ و خصوصیات آن مورد توجه شئونه ترار گردیده مثلاً لفظ همچون:

ب: یک مرتبه شئونه علم به وضع ندارد یعنی نمی داند که این لفظ برای چه معنای وضع شده است و لفظ هم در معناش کثرة استهال دارد. در این صورت:

اولاً: لفظ مدت احصار معنی برای شئونه را دارد. لذا شئونه با سند لفظ منقاد به معنی شود رگاهی از لفظ و خواص لفظ عاملی شود.

ثانیاً: مبنی لفظ و معنی یک رابطه بسیار قری و تردید ایجاد ی شود بطوری که لفظ و معنی گذاشتی شئونه

یعنی زمانیکه شئونه لفظ را در ذهن احضار کرد بدینوال آن معنی هم احصاری شود

ثالثاً: زمانیکه هستم لفظ را ایجاد کرد گرایا معنای ایجاد کرده است نه اینکه در ایجاد از احیله هستم صورت گرفته باشد بلکه یک وجود است که این وجود اولاً وبالذات به لفظی و ثانیاً وبالعرض به معنی اسناد داده ی شود.

رابع: گاهی حسن و قبح معنای لفظ سراسری کند یعنی حسن مبنی باعث حسن لفظی شود و قبح معنای باعث

قبح لفظی شود. چنانکه لفظ شیوه و لیلی برای فرهاد و محبو بسیار شیرین و دوست داشتنی است.

پنجم: یعنی زمانیکه شئونه مختاراً در ذهن خود احضار کرد بدینوال آن لفظ آن معنی هم در ذهن حاضر

ی شود و این نسبت به علم به وضع یک امر آشکار و بدینه باشد.

ششم: ولذا جی بین بعضی از افراد که علم به وضع نیستند لفظی به آنها لفته شود باخورد چندین بار این لفظ را تکرار کنند این دلیل است که علم توجیه خود را معروف به لفظ کرده اند لذا اگر خصوصیات لفظ را از او

سوال کنند بلطفاً صد و جای بسیار دارند علم به وضع نبوده است لذا علم توجیه خود را به لفظ را داده است.

مطلوب اول :

گفتند که معنی از این ایادی چهار بجودی باشد

۲- وجود ذهنی

۳- وجود لطفی

۴- وجود کتبی : وجود کتبی همان نوشته را گزید . مثل اینکه شما بر روی تابلوی زمینه درخت . این چیزی که روی تابلو نوشته اید وجود کتبی درخت است .

ویرگولهای وجود کتبی : (۱)

الف : بوسیله وجود کتبی بد غایبین و کسانی که فعلاً موجود نیستند و کی در آینده موجودی شوند مطالبه را نهادند .

ب : زمانی که انسان چیزی را که نمی‌داند حقیقت از او موجود شده است که بت است ولی همین تأثیت وجود لطفاً وجود معنی هم محسر بی شود البته وجود کتبی برای لطف وجود کتبی برای معنا .

ج : تأثیت افاظ را در ذهن حافظی کند . افاظ معانی را در ذهن حافظی کند و معانی که علاوه بر وجود ذهنی است دلات بر وجود اساتید خارجی کند پس تأثیت دلاته بر وجود خارجی کند .

د : تأثیت همچنان لطفاً وجود مجازی رقرار دادی هستند یعنی علت آن لطفاً درخت یا نوشته درخت دلاته بر آن وجود خارجی نیست چون این لطفاً برای این موجود خارجی وضع شده است ولذا آن وقای این وضع بحال خود تأثیت باشد دلاته هست را در قرارداد برداشته شد دلاته هم در کار نمی‌ست .

مطلوب اول :

غمزان : علت درم برای نیاز به مباحث افاظ در علم منطق :

توصیح : انسان منطقی یکی از دو حالت را دارد

الف : یک مرتبه هدف انسان منطقی این است که افکار و اندیشه هایش را به دیگران انتقال بدهد . انسان منطقی در اینصورت باید از افاظ استفاده کند پس باید احوال و احکام افاظ را بشناسد تا دیگران را به اشتباوه نیزدارد و لذا یک انسان منطقی در انتقال افکارش بناید از لفظ مستوک استفاده نماید .

ب : یک مرتبه هدف انسان منطقی این نیست که افکار و اندیشه هایش را به دیگران انتقال بدهد . بلکه در گزئه کتابخانه نشته است و مستغول نکردن اندیشه هی باشد یعنی خوش است و خودش . انسان منطقی در اینصورت هم که در مقام انتقال افکارش نیست احتیاج به مباحث افاظ دارد . این منطقی باید بداند مستوک ، مخفق ، منقول ، حقیقت و مجاز و ... چیست .

دلیل :

(۱) گنجینه خود ۷۷

مسئله ۱ : بخطاطر ای باطنی و شدیدی که بین لفظ و معنایش وجود دارد هرگاه شخص منطقی معنای را در ذهن حافظ نکند بهتر لفظ دال برآن معناهم در ذهن حافظی شود پس معنی در فضای ذهن همراه با این الها ظاذهنی و خیالی تحقق می یابند از همین رو در هنگامی که فی اندیشم در اسلامات ذهنی دیگر را انجام می دهم گویا با خود همکار کرده و در خوش زمزمه همیشه می آمیم.

مسئله ۲ : ولفظ ذهنی همچون لفظ خارجی دارای حالات کثیره ای از قبل اشاره کن، حیثیت و مختار بـ--- می باشد و به همین جهت امکان دارد ابتلاء لفظی موجب اشتباہات معمولی گردد و شخص منطقی در نظر این ذهنی خوش اشتباہ کند.

نتیجه : پس منطقی باید بحث از الها ظاذهنی تا با ساخت احوال و احکام لفظ احوال معایت خطأ به معنا از طریق لفظ را ساخته و روشن نماید. مثال :

مرد شیر است، شیر دم دارد، پس مرد دم دارد.

طلاء من است، من جاری است، پس طلا جاری است. (۱)

کلام خواجه نصیر طوسی در شرح اسلامات : (۲)

استلاء ذهنی بوسیله الها ظاذهنی صورت می نماید.

آن کلام خواجه اشاره به این نکته دارد که استلاء ذهنی صورت می نماید اعم از اینکه نکری باشد یا نیز نکری همچون تداعی معنی، با الها ظاذهنی و ذهنی صورت می نماید.

آن عبارت خواجه نسبت به عبارت ابوعلی از عمق و دقت بیشتری برخوردار است؟ (۳)

مسئله :

سؤال : چرا مصنف بعد از بیان علت احتیاج علم منطقی به باخت الها ظاذهنی دلایل رامطرح کردند؟

جواب : چون بحث منطقی پیامون لفظ از همت دلایل آن بر مغایست نه از جهات دیگر. لذا قبل از شروع در مباحث الها ظاذهنی نکته را باید بدایم

الف : معرفی دلایل اقسام دلایل

ج : باید بدایم کدامک از اقسام دلایل از ارزش بیشتری برخوردار است. (۴)

(۱) شرح مطالعه ۲۶ - شرح سطمه ۱۷ - المصادر والمضارب به لغ

(۲) شرح اسلامات ۲۲ / (۳) لنجنیه خرد ۲۲ / (۴) لنجنیه خرد ۲۲ /

مطلب اول :

خطای کدشان باعلم به یک شئ، ذهستان مستدل به یک شئ دیگری شد در لینجا سهچیز وجود دارد
الف: شئ اول که به آن دلآلی نمایند
ب: شئ دوم که به آن مدلول نمایند

ج: صفت وحالی که برای شئ اول است که عان صفت استقلاد ادن است که به آن دلائی نماید. مثال

صفت طرق اباب دلالت	وجود شخصی در پست درب مدلول	طرقت اباب دلآلی
صفت اح اح	مدلول	سینه درد
صفت لفظ زید	مدلول	وجود حابی زید

مطلوب دوم :

دلات بنا بر ترد مشهور بر سه سه است (۱)

الف: دلات سعدی شد دلات رو شئ صبح بر طبع خوشید.

ب: دلات طبیعیه شد دلات اح اح بر درد سینه

ج: دلات رضیعیه شد دلات لفظ بر معنی.

سؤال :

به چه علت دلات بر سه سه تقسیم شد؟

جراب: چون استقاد ذهن از یک شئ به شئ دیگر مسبب خواهد و سبب استقاد این است که در ذهن بنی این در شئ رابطه دیگر وجود دارد و سبب این رابطه ذهنی این است که تماعلم دلایل در خارج بنی این ملازمه است. و ملازمه بنی دو شئ در خارج سه صورت است

۱- ملازمه زاسته: ملازمه بنی دو شئ در خارج بعزم عمل است.

۲- ملازمه طبیعت: طبع و مزاج ملازمه بنی در شئ را اقتصاد کرده است.

۳- ملازمه وضعیه: ملازمه بنی دو شئ از وضع و قرارداد پلاشده است.

(۱) مرح مطالعه ۲۷ - مقصود الطالب ۸۵ - لغتنه خرد ۳۶

(۲) منطق مقارن ۴۳ - لغتنه خرد ۴۷

مطلوب ادل :

دلات بی حکم استقرار، بر سه قسمی باشد (۱)

الف: دلات عقلیه: دلات عقلیه در جانی است که بنی دال و مدلول در وجود خارجی ملازمیه زاید دعملیه باشد یعنی عقل حکم یکنند به اینکه دال و مدلول در خارج به همراه همی باشد و اگر دال در خارج وجود گرفت تفعلاً مدلول هم تحقق پیلای کند. این ملازم مه و به همراه بودن از قرار داد و طبع انسان ناشی نشده است ولذا با علم به دال قهرا علم به مدلول پیلای شود. مثال:

روشنی صحیح	صفت روشنی صحیح که استحال ذهن است	طبع خورشید	صفت روشنی صحیح که استحال ذهن است	صوت هنگام از پشت دیوار	صوت هنگام از پشت دیوار	دلات	مدلول
------------	----------------------------------	------------	----------------------------------	------------------------	------------------------	------	-------

فائدہ:

این دلات عقلیه دارای دو ویژگی یی باشد

- ۱- قابل تخلف نیست. یعنی ممکن نیست که در خارج دال باشد و مدلول نباشد.
- ۲- قابل اختلاف نیست. یعنی اینطور نیست که اگر دال در خارج باشد در حق بی اسانی مدلول باشد و در حق بی اسان دیگر که دارای مسلک و طبع و مزاج دیگری است مدلول نباشد

ب: دلات طبیعیه: در جانی است که بنی دال و مدلول در وجود خارجی ملازم مه طبیعیه باشد. یعنی طبع و مزاج اسان این ملازم مه و همراه بودن را انتقادی کند. مثال:

سرخی صورت	صفت سرخی صورت که استحال ذهن است	حجال کشیدن	صفت سرخی صورت که استحال ذهن است	درد مندومند	صفت آه لفتن که استحال ذهن است	دلات	مدلول
-----------	---------------------------------	------------	---------------------------------	-------------	-------------------------------	------	-------

قابل:

این دلات طبیعیه دارای دو ویژگی یی باشد

- ۱- قابل تخلف است یعنی ممکن است در خارج دال یا مدلول باشد و دیگری نباشد.
 - ۲- قابل اختلاف است یعنی به اختلاف مزاجها و طبیعتها مختلفی شود.
- ج: دلات وضعیه: در جانی است که بنی دال و مدلول تکذیم باشد که این تکذیم ناشی از قرار داد و اصطلاح شده است. مثال:

لقطه زید دال	وجود خارجی ذین مدلول	صفت لقطه زید که استحال ذهن است دلات
--------------	----------------------	-------------------------------------

(۱) شرح حکمت اد شرائی ۵ - لمحجه خود ۴

اصله اخرس دال مقصود اخرس مدلول صفتی اشاره اخرس که انتقال ذهن است. دلالت مطلب دوم، (۱)

دلالت وضعیه به حصر عقلی بر دو قسم است

۱- لفظیه: درجایی است که دال لفظ باشد مثل دلالت لفظ زید بر این نزد خارجی

۲- غیر لفظیه: درجایی است که دال لفظ باشد مثل تابلوهایک در راهها نصب شده است.

مطلب اول:

دلالت وضعیه به حصر عقلی بر دو قسم است

الف: لفظیه: درجایی است که دال لفظ باشد مثل دلالت لفظ زید بر درج خارجی او.

ب: غیر لفظیه: درجایی است که دال غیر لفظ باشد مثل دلالت چراغ قرمز بر ترتف.

نکته ۱: این تقسیم برای دلالت مستقل و طبیعیه نیز بی باشد ولی چنین بیان اقسام آنها شرط ای تدارد مطرح نشده است ولی بیان اقسام دلالت وضعیه شرط دارد ولذا اقسام آنی بایست بیان شرد. شرط این است که برای وضعیه لفظیه سه سمت پیلاخی شود که این سه سمت برای وضعیه غیر لفظیه نیست.

نکته ۲: همین دلالت به لفظیه و غیر لفظیه به استبار دالی باشد.

نکته ۳: همین دلالت به لفظیه و غیر لفظیه چون دلایلی نی روابط است حصر عقلی بر آن حصر عقلی باشد و لذا دلالتی که خارج از این دو قسم باشد وجود ندارد و لذا ارتفاع نیتیضن لازمی آید که محاذ است. (۲)

مطلب دوم:

تعریف دلالت وضعیه لفظیه:

به دلالتی گویند که برای لفظ پیلاخی شود که این دلالت ذاتی از وضع و مراردادن لفظ برای معنی بی باشد. و

لذا هرگاه شما لستی را از مسلکی بستوید ذهنان از این لفظ مستقل به معنای آنی شود در اینجا سه چیز

وجود دارد:

۱- لفظ که به آن دال گردید

۲- معنی که به آن مدلول گردید.

۳- صفت لفظ که انتقال دهنده ذهن شما به معنای باشد که به آن دلالت گردید.

نکته: این دلالت برای کسی پیلاخی شود که عالم به وضع لفظ برای معنی باشد. توضیح:

اسان نسبت به یک لفظ کی از دو حالت را دارد

الف: یک مرتبه عالم به وضع لفظ برای معنایش است در اینجا بین لفظ و معنایش ملازمته و همراهی

(۱) لجیته خود $\frac{۴}{۲} - \frac{۴}{۲} - \frac{۶}{۲}$

(۲) لجیته خود $\frac{۵}{۲} - \frac{۵}{۲} - \frac{۶}{۲}$

پیلاش شود ولذا شنیده باشند لفظ منقول به معنای شود
ب: یک مرتبه عالم به رفع لفظ برای معنایش نیست در اینجا بین لفظ و معنای ملازم نمی‌پیلاش شود ولذا
شنونده از لفظ منقول به معنای شود.

مطلوب سوم:

دلالت وضعیه لفظیه برسه قسم است:

دلالت مطابقه یا مصدق، دلالت تضمن یا حیلخانه

دلالت لفظ بر تام معنای موضوع له را مطابقت کرد. و به عبارت دیگر زیانی که لفظ دلالت برعکسی
نمود آنرا می‌دانی معنای بود که لفظ برای آن وضع شده بود در این حال دلالت را دلالت
مطابقی کرد و به عبارت سوم آنرا مدلود همان موضوع له بود دلالت را مطابقی کوئید.^(۱) مثل:

دلالت کتاب بر تام معنایش که ورق و خطوط و نقوش وجود باشد و دلالت زید برعکسی و دلالت
اسنان بر حیوان ناطق. علت آنکه این احاطه دلالت بر این معنایی کشد این است که برای این
معنای وضع شده است.

نکته ۱: علت نامگذاری این دلالت به مطابقه این است که چون لفظ تام معنارا بگیرد لفظ کامل
برابر و متنطبق بر معنی بی باشد.

نکته ۲: در قسم دلالت وضعیه لفظیه به این سه قسم روتواد است

الف: قول ملا صدرا در شرح حکمت الاشراق: تقمیم سعل است.^(۲)

ب: قول صاحب شرح مطالع: تقمیم استعاری است.^(۳)

نکته ۳: اوین دلالتی که واضح نند. الواقع به آن توجه داشت دلالت مطابقه بوده است یعنی واضح
لفظ را برای تام معارض کرده است ولذا دلالت مطابقه به محترر وضع حادثی شود و در تابعی
الاظاهم وجود دارد.

مطلوب اول:

دلالت وضعیه لفظیه برسه قسم است

الف: دلالت مطابقت کدجت آن گذشت.

ب: دلالت تضمن: عبارت است از آنکه لفظ دلالت بر جزء معنای کند و به عبارت دیگر آن لفظ دلالت بر
معنای کوئد که این معنا جزء معنای موضوع له بود این دلالت را تضمن کرد و به عبارت سوم آن لفظ

(۱) تجنبه خرد ۷/۶ (۲) شرح حکمت الاشراق ۷/۶ (۳) شرح مطالع ۷/۶

معنای دارد که این معنای مرتب از اجزائی است در اینجا دلالت لفظ بر عالم معنا را مطابقت دلالت لفظ بصر جزء از اجزاء معنار اتصان نمایند مثل دلالت لفظ انسان برحیوان فقط یا ناطق فقط و دلالت لفظ کتاب برق تها یا جلد تها مدلول لفظ در این امثله جزو موضوع نمایند.

نکته :

دلالت لفظ بجزء معنی در صورتی دلالت اتصان است که این دلالت در ضمن دلالت لفظ برگل صورت نماید و به عبارت دیگر علت دلالت لفظ بجزء معنای این است که لفظ اولاً دلالت برگل معنای کند و به همین همبست علاوه منطقی فرمایند هرجا دلالت اتصان بود دلالت مطابقت نیز هست پس اگر لفظ مستقیماً در جزء استعمال شد این دلالت را اتصان نمی گویند مثل اینکه شخصی دید خانه ام حزاب شد و مراد او دیوار باشد^(۱).

ح : دلالت آنرا : عبارت است از اینکه لفظ دلالت بر معنای کند که این معنای اولاً خارج از معنای موضوع نماید و ثانیاً لازم معنای موضوع نماید و همراه با آن است ممحون کن روش خارجی نه مثل جزو از آن مثل دلالت لفظ دواه^(۲) مرگ دان^(۳) بر آلم.

نکته ۱ :

دلالت لفظ بر لازم خارج در صورتی دلالت آنرا است که در ضمن دلالت بر مذکور « معنای موضوع نماید » صورت نماید و به عبارت دیگر دلالت آنرا در صورتی است که لفظ اولاً دلالت بر معنای موضوع نماید ضمناً دلالت بر این امر لازم خارج نباشد و به همین همبست علاوه منطقی فرمایند هرجا دلالت آنرا بود مطابقت نماید. پس اگر لفظ مستقیماً در لازم خارج استعمال شد این دلالت را آنرا آنکه گویند مثل اینکه شخصی دید : در خانه ام را برد و مراد او از خانه آشاث باشد. البته در صورتی که آشاث لازم محسوب شود.

نکته ۲ :

اشکاله : دلالت آنرا از اقسام دلالت وضعیه لفظی میت بلکه از سنج دلالت معنی بر معنی است. یعنی شما در دلالت آنرا اولاً از لفظ مستقل به معنای موضوع نمایی شوید ثانیاً از معنای موضوع نماید به لازم آن مستقلی شوید. انتقال دوم دلالت آنرا است انتقال از معنی به معنی نمایند باشد^(۴).

نکته ۳ :

دلالت آنرا نعلم و داشت ها بکار برده نمی شود^(۵)

(۱) معصمه الطالب ۹۰ (۲) لغتینه خود ۱۱۵ (۳) اشارات ۱۱۳ - شرح مطابع ۳۵ - المصادر

مطلوب اول :

دلالت التزام دو شرط دارد

الف : بین معنای موضوع له و معنای خارجی تلازم ذهنی باشد یعنی در ذهن سامع بین ایندو تلازم باشد تا ذهن از معنای لفظ مستقل به معنای خارجی شود. پس صرف تلازم خارجی بین ایندو کافی نیست چون اگر بین ایندو فقط تلازم خارجی باشد بدون تلازم ذهنی از معنای موضوع له مستقل به معنای خارجی نمی شود پس دلایل در کار نیست . حال تلازم ذهنی بر دو نوع است (۱)

۱- عقلی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عقلی است یعنی عمل محالی داند که انسان معنای موضوع له را بدون آن امر خارجی تصور نماید مثل سمعی و بصر . تصور عینی بدون تصور بصر عقلک محال است .

۲- عرفی یعنی بین معنای موضوع له و معنای خارجی در ذهن تلازم عرفی است یعنی عرف محالی داند که انسان معنای موضوع له را بدون امر خارجی تصور نماید مثل حام و وجود ، رسم و سخاوت ، انوشیدان و علاالت .

ب : تلازم میان ایندو تلازم بین باشد . تلازم بین یعنی ذهن با تصور معنای موضوع له بدون راسته مستقل به معنای خارجی شود مثل دواه و قلم .

به سوده میرزا جبلانی بنگردید : (۲)

قالات لزام باللزام لازما
عقل دعزاً كالعي و حاماً

مطلوب دهم :

نکته ۱ : دلالت مطابق بدون تضمن و التزام ممکن است . ولی تضمن و التزام بدون مطابق ممکن نیست (۳)

نکته ۲ : مید حیثیت در تعریف هر یکی از دلالات لازم است و اگر تعریف هر یکی به دیگری تضمن شود (۴)

نکته ۳ : منشأ دلالات مطابق . تها و ضع ای است دی منشأ دلالات تضمنی و التزامی . وضع و عقر است . اما

وضع دخالت دارد چون اگر لفظ برای کل یا ملک دم وضع نشده بود بجزء لازم دلالت نمی کرد . اما عکس

دخالت دارد چون رتی لز لفظ کل و ملک دم فهمیله شد عمل از مدلول مطابق به مدلول تضمنی و

التزامی مستقله می شود (۵)

(۱) شرح مسطرید ۱۳ - شرح شمیم ۱۸۲ - حاسی طاپ جامع مدد مین ۱۹۲ (۲) کلاید امینوان را

(۴) جو هر المضید را - شرح مطلع ۲۶ (۵) اسا رات ۲۷ (۳) شرح مطلع ۲۷

مطلب اول:

لظاہر دو قسم است

الف: لحظ مهمل: به لحظ معنادار نمی‌شود لظاہر

ب: لحظ مستعمل: به لحظ معنادار کردند. لحظ مستعمل دارای سه قسم است (۱)

۱- هستی که برای لحظ است در صورتیکه لحظ یکی باشد. اگر لحظ یکی باشد یکی از پنج قسم را خواهد داشت

الف: مخصوص:

به لحظی گفته‌ی شود که دارای یک معنای باشد مثل حیر و حیوان و ...

ب: مشترک لفظی:

به لفظی گفته‌ی شود که دارای چندین معنای باشد که برای هر معنای جداً کا نو صنع شده است مثل سین و چون.

فرد و ...

ج: هنمای

د: مرتب

۲- هستی که برای لحظ است در صورتیکه لحظ متعدد باشد. اگرچند لحظ را باید بگردن نظر بگیریم یکی از دو قسم را خواهد داشت -

الف: متراوف

ب: میان

۳- هستی که برای لحظ است اهم از آنکه یکی باشد یا متعدد. لحظ مطلقاً یکی باشد یا متعدد یکی از دو قسم را خواهد داشت

الف: مفرد

نکت:

اشتراك و نقل و حقیقت و محاذ و فصل و حرف سینی باشد مثل خلقت بعیانی آوجاد و انزوا و مثل مین بعیانی ابتلاء و بسیغ! (۲)

مطلب اول:

اگر لحظ یکی باشد یکی از اقسام را خواهد داشت

الف: مخصوص: بحث آن گذشت.

ب: مشترک لحظی: بدلنفی گفته‌ی شود که دارای معنای متعلقی نباشد و برای هر یکی از معنای جداگانه وضع شده است ولذا به تعداد معنای تعداد وضع دارد. چهار مثال:

۱- عین: دارای معنای متعلقی از قبل طلا، نقره، چشم، چشید، جاموس و ... می‌باشد

(۱) تعبیه حزر ۲۵٪ - شرح مطروس ۱۰٪ - اساس الاتیاب ۸٪ (۲) شرح شمیه ۲۱٪

۲- جُون . دلای دو معنای باشد : سلام ، صد.

۳- قُرد . دارای دو معنای باشد : لهر ، عادت.

۴- لَنْظَ شِير در زبان فارسی دارای معانی متعددی از قبیل شیر درنده ، شر آب ، شرحدنی باشد .

ج : منقول : بد لفظی گفتگی شود که اول آ دارای معانی متعددی باشد شامیاً مدل مشترک برای تمامی معانی رفع شده است . چون فعل لفظ از معنای اوی بمعنای دوی بینزنه وضع است . سه مثال :

۱- صلوة . این فقط دارای دو معنایست : دعا ، نماز .

۲- حجّ . این لفظ این دارای دو معنای باشد : مطہن فصید . قصد به مکان مخصوص در وقت معنی با افعال مخصوصی

۳- خُسْن دارای دو معنایست : $\frac{1}{5}$ ، به متداری از مال که خارج یا شود

نکته ۱ : منقول دارای دو معنی باشد

الف : لفظ برای بعضی از معانی جلوس و زور دهن وضع شده است و به عبارت دیگر معنای در طبل هم هستد
برخلاف مشترک که معنای در عرض هم هستد یعنی لفظ برای بعضی از معانی زور دهن وضع نشده است
دیگر بصورت همزمان یا با فاصله زمانی ولی بطور مساوی وضع شده است یعنی همچنان بر دیگری
ادلایت ندارد (۱)

ب : در منقول معنای دوم مناسب با معنای اول است .

نکته ۲ : هر لفظ منقولی ناتایی طلب دنامد یکی از دو حالت دارد . ۱- توده مردم باشد . در این صورت به منقول . منقول عرفی گویند مثل سیاره ، طیاره و ... ۲- کروه خاصی باشد همچون اهل شرع ، اهل منطق ، اهل نخوار ... که به ترتیب منقول شرعی ، منقول منطقی ، منقول نحری و ... گویند (۲)

د : مرتحل : لفظی است که همچون منقول است ولی معنای دوم با معنای اول تابع دارد . مدل بشیر اعلام شخصیت از قبیل اصغر ، آندر ، غضنفر و ...

ه : حقیقت و مجاز : لفظی است که دارای معانی متعددی است که لفظ برای یکی از آنها وضع شده است ولی در معنای دیگر نیز استعمالی شود بخطاب تناسبی که با معنای اول دارد . به معنای اول معنای حقیقی و به معنای دوم معنای مجازی گویند مدل آسَر.

نکته : مجاز بدو قسم است . ۱- استعاره : آر علاوه مشاهبت باشد مثل اسد برای رجل شجاع

۲- مجاز مرسل : آر علاوه غیر مشاهبت باشد همچون جرد و کل و ... (۳)

(۲) معصور الطائب عزما

(۱) آموزش منطق راه

(۳) شرح متفقون /

مطلوب اول :

استعمال الفاظ زیر در تعریف و استدلال صحیح بینت.

الف : متوجه لفظی . مگر همراه با قرینه باشد . ب : مجاز . مگر همراه با قرینه باشد .

ج : منقول د : مرتجل . اگر معنای آولی منقول و مرتجل متوجه شده است بطریکه فقط

استعمال در معنای دومی شوند استعمال ایندو در تعریف و استدلال خالی از اشکال است ! (۱)

مطلوب دوم :

منقول بر در قسم است

الف : منقول تعیینی : در صوری است که فکل بتوسط یک ناچال معنی صورت شود . مثل منقولات در علم و دانش ها که توسط مخترسان آنها صورت گرفته است مثل فعل در اصطلاح نحو .

ب : منقول تعیینی : در صوری است که جماعتی لفظ را در معنای استعمالی کشد پس این استعمال به اندازه ای زیادی شود که لفظ در آن مشهوری شود که تا لفظ رانی گویند معنای ثانی بر ذهن نی آید در اینصورت لفظ حقیقت در معنای ثانی خواهد بود مثل لفظ امام .

مطلوب اول :

الگرچند لفظ داشته باشیم این الفاظ متعارف بکی از دو حالت را خواهند داشت

الف : یا این الفاظ هم معنای باشد در اینصورت به این الفاظ مترادف گویند مثل انسان و پسر ، مرد و بیشه ، لیث و اسد و سبع .

ب : یا هر یک از این الفاظ دارای یک معنای مخصوصی باشد در اینصورت به این الفاظ متباین گویند مثل کتاب و علم ، حجر و سماء ، ارض و اسد .

نکته ۱ : در مترادف دو قول است (۲)

الف : جمهور محققین معتقد هستند که مترادف واقع شده است

ب : این فارس و تغلب معتقد هستند که مترادف وجود ندارد

نکته ۲ : کلمه تباين در دو سمعت مطرح می شود

الف : در ساخت الفاظ . مراد از تباين در این سمعت این است که الفاظ هر کدام دارای یک معنای مخصوص باشند اعم از آنکه معنای این الفاظ در فرد یا افرادی اشتراک داشته باشد یا خیر مثل :

سفید و حارم ، انسان و تاختن ، انسان و ایضی ، انسان و حجر .

ب : در ساخت شب اربعه . مراد از تباين در این سمعت این است که تباين در افراد موصادیق است

(۱) المنطق ۱۲۲ (۲) مذاق الاصول ۲۱

عن دو معنای که با هم مغایسه می‌کنند همچنان مثلاً حجر و اسان. پس بگین در بحث الفاظ مباینین بین الفاظ به اعتبار معانی است و مباین در نسب ادبی بینین بین دو معنای است از نظر مصداق به عبارت دیگر نسبت بین ایندوام و خاص محل است.

مطلوب درم:

الفاظ مباینه به الفاظی گفته‌ی شود که معانی آنها با هم تغایر دارند. حال تغایر بر سه نوع است:
الف: تماش: این است که دو معنای که با هم تغایر دارند اول آن در کی امر با هم اشتراک دارند. ثانیاً امر مشترک در آنها در نظر گرفته شود مثل محمد و جعفر، انسان و فرس که اول در انسانیت و دوم در حیوانیت اشتراک دارند.

ب: تقابل: این است که دو معنای که با هم تغایر دارند اول آن امر مشترک بین اینها در نظر گرفته نمی‌شود ثانیاً اجتماع ایندو معنا در شی و واحد در زمان واحد از جهت واحد ممکن نیست. مثل: فرق و رحت، سعاد و سلا ص، انسان ولا انسان، عجی و لعجی.

ج: تناقض: این است که دو معنای که با هم تغایر دارند اول آن امر مشترک بین اینها در نظر گرفته نمی‌شود ثانیاً اجتماع ایندو معنا آنرا اوصاف باشد در شی واحد ممکن است مثل شریعت و مسایعی ایندو در کیف اشتراک دارند ولی در نظر گرفته نمی‌شود. آن‌ها در حزما هم جمع شده‌اند.
نکته ۱: در نظر گرفتن امر مشترک یا چون ندارند یا آنرا دارند در نظر گرفتنی شود بلکه به عنوان در چیز جدای از هم در نظر گیری شوند.

نکته ۲: جای بحث تقابل نسبت است وند منطق. (۱)

مطلوب اول:

دو معنایی که با یکدیگر تغایر و تبادل دارند یکی از سه حالت را دارند:
 الف: یا مثلاً هستند. مثلاً به دو معنای متعارف گفتی شود که اولاً در یک امر با یکدیگر اشتراک دارند. ثانیاً اشتراک آن دو امر را در نظر بگیریم یعنی در نظر بگیریم که این دو امر اشتراک دارند مثل محمد و جعفر. این‌وقت دارای دو معنای متعارفی باشند که این دو معنا در انساست اشتراک دارند. اگر اشتراک این دو انسان‌ها را در نظر بگیریم مثلاً خواهد بود و مثل انسان و فرس که در حیوانات اشتراک دارد.

نکته ۱:

- مثلاً انسانی دارد که به بعضی از آنها اشاره نماید
 ۱- گاهی اشتراک در نوع است یعنی در فرد از یک نوع هستند مثل محمد و جعفر. در اینصورت به آنها مثلاً یا مماثلان نویسند واسم دیگری ندارد
 ۲- گاهی اشتراک در جنس است یعنی در نوع از یک جنس هستند مثل انسان و فرس، در اینصورت به آنها علاوه بر مثلاً میباشان نیز نویسند.
 ۳- گاهی اشتراک در کم است یعنی مقدار مثل دو عدد ۶ که در ستاره اشتراک دارند. در اینصورت به آنها علاوه بر مثلاً متساویان نیز نویسند.

- ۴- گاهی اشتراک در گیف و حالت است مثل دو لطم، دورنگ. در اینصورت به آنها علاوه بر مثلاً متسابران نیز نویسند.
 نکته ۲:

مثلاً در صورتیکه از ذوات باشد اجتماعستان در شئ واحد به حکم عمل ممکن نیست (۱) ب: یا متقابلان هستند. متقابلان به دو معنای متعارف گفتی شود که اولاً اشتراک آنها در یک امر در نظر گرفتنی شود یا چون امر مشترک ندارند یا اگر دارند در نظر گرفتنی شود ثانیاً اجتماع آنها در یک شئ و یکدیگرمان از جمیع واحدهای ممکن نیست مثل فوق و تحت موارد ویا انسان ولد انسان، یعنی و پسر. (۲)

ج: یا سخالهان هستند. سخالهان به دو معنای متعارفی گفته می‌شود که اولاً اشتراک آنها در یک امر در نظر گرفتنی شود و ثانیاً اجتماع آن دو در شئ واحد اگر از صفات باشد ممکن است شاه اذ جواهر مثل انسان و فرس، ماد و همراه، نار و تراب. شاه از صفات مثل سعاد و حلاوت، میباشد این‌حالت در فرم داده شود.

(۲) آمده‌نیفع رک - نایت‌اعلیه ۱۴۵

(۱) شرح مطرید ۹

نکته ۱ :

متخالفان اعماقی دارند که به آنها اشاره نیست - ۱- ماهی تخلاف در شخص است یعنی دو فرد از نیک فرع هستند شش محمد و حبیر - ۲- ماهی تخلاف در فرع است یعنی دو فرع از نیک جنس هستند مثل انسان و غرس - ۳- ماهی تخلاف در جنس است یعنی دو جنس هستند که در صفت اشتراک دارند مثل شلچ و قطبن .

مطلوب اول :

الف: محمد و جعفر یکی از دو حالت را دارد

۱- یک ما اشتراک ایندو در انسانیت را در نظر نمیگیرم در این صورت به ایندو مثلاً گویند .

۲- یک مرتبه ما اشتراک ایندو در انسانیت را در نظر نمیگیرم بلکه تنظر به مشخصات هر یک از ایندو ی گفتم در این صورت به ایندو متخالفان گویند . براین شال ، مثالهای ذیر را تیاس کن :

شلچ و قطبن ، حیران و بیات ، سبز و حمر ، انسان و غرس و ...

ب: تخلاف یکی از دو حالت را دارد

۱- یک مرتبه تخلاف در اموری است که اجماع آنها در شیوه واحد ممکن است شل سرمه و حلاره .

۲- یک مرتبه تخلاف در اموری است که اجماع آنها در شیوه واحد ممکن نیست چون از ذرات هستند مثل قطب و شلچ ، حیران و بیات و ...

ج: ماهی به چیزی که مثلاً نیستند متغایران را در میگیرند متعابلان حجم متعالان گویند چون متعابلان هم مثلاً نیستند .

مطلوب دوم :

متعابلان بد دو معنای متعایر داشتند که در مورد کدامیک از اینها متفاوتند (۱)

اولاً: در محل واحد . علت آوردن این <در محل واحد> این است که سیاهی مریب و سفیدی کاغذ را داخل در تعریف متعابلان گفتم چون ایندو اجتماعی کنندگانی در محل واحد اجتماع نمیگردند .

ثانیاً: از هفت واحد . علت آوردن این <از هفت واحد> این است که اب را بنده در داخل در تعریف متعابلان گفتم چون ایندو اجتماعی کنندگانی از دو هفت است . از یک هفت اجتماع نمیگردند .

ثالثاً: در زمان واحد . علت آوردن این <در زمان واحد> این است که حرارت و بروز روز در تعریف متعابلان داخل گفتم چون ایندو اجتماع در جسمی کنندگانی در دو زمان . نه یک زمان .

(۱) جواهر النضيد لـ ۳

مطلوب اول:

تعابِل دارای چهار قسمی باشد (۱)

الف: تعابِل فضیلان یا سلب و ایجاد. فضیلان به دو امری کفتی شود که اول آن کی وجودی و دلیل علی است. ثانیاً اجماع اینکه در یک شی و ارتفاع ایکو از یک شی ممکن نیست مثلاً انسان و لاسان، سواد و لاسواد و....

ب: تعابِل عدم و ممکن نیا عدم و قنینه. عدم ممکن به دو امری کفتی شود که اول آن کی وجودی و دلیل علی است ثانیاً آن امر علی بدجای اطلاق بی شود که شایسته و قابلیت آن امر وجودی را داشته باشد.

ثالثاً اجماع اینکه در یک شی ممکن نیست رابعاً ارتفاع ایکو از یک شی ممکن است مثل عین و بصر، عز و بُه و زیراج و....

ج: تعابِل ضدین. ضدان به دو امری کفتی مور که اول آن در وجودی هستند ثانیاً بخوبیات بر موضوع واحد واردی شوند. بخوبیات یعنی هردو در یک زمان نی تو اند در یک شی اجماع نشده ولی پشت مردم ربانا صدر مانی تو اند ثالثاً تصدیق یکی توقف بر تصور دیگری مدارد یعنی صریکی را بدون دیگری بی شود تصور کرد شلحرارت و برودت، سواد و بیاض، هم و جن و....

ذکر ۱: در بعضی از ضدان ارتفاعستان از شی و واحد ممکن است مثل سواد و بیاض.

ذکر ۲: از میان اقسام تعابِل تنها تعابِل تناقض است که میان ذات برقراری شود (۲)

مطلوب اول:

قسم چهارم از اقسام تعابِل، تعابِل متصایان است. متصایان به دو امری کفتی شود که اول آن: هردو وجودی هستند ثانیاً تصور یکی توقف بر تصور دیگری دارد یعنی آنکه یکی را تصور کردی دیگری هم حتماً تصوری شود ثالثاً در یک شی از یک جهت جمع نی شوند رابعاً از یک شی مرتفع نی شوند مثل اب و ابن، فرق و تفاوت، علت و معلو و....

ا) شکال:

بعضی از مثالهای متصایان هستند که از شی مرتفع نی شوند مثل علت و معلو - نی شود یک شی باشد که نعدت باشد و نه معلو - پن کلام شما که گفتید را بعداً درست نیست.

جواب:

متضایف بودن باعث این مطلب نی شود. چون آن متضایف بودن در شی باعث شود که ارتفاعستان ممکن نباشد تا این افراد و مصادیق متضایف باشد ارتفاعستان ممکن نباشد. بکسانین بخار نکته دیگری است و آن نکته دیگر این است که ملائی را داری که هر شی سالم وجود دارد یا علت است یا معلو است و خالی (۲) حاسید استفاده ننمایی.

(۱) نهایی الحکمة ۱۴

از این نیست.

ذاکره؛ توجیه مصنف دارای تکلف است لذا احتیاج به قید را بعزمیت برای ادخال این امور و استاد علامی مطلب اول:

لفظ اعم از آنکه باشد یا معترد باشد یکی از دو حال دارد. (۱)

حال اول؛ این است که هر دو دسته از الفاظ هفتگفتی شود

۱- لفظ که جزو مذارده شد باشد در مثال اکتفت بالملف و شلاق که فعل امر از رئیسی باشد.

۲- لفظ که جزو دارد ولی معنای آن جزو مذارده شد لفظ الله. لفظ احرانی دارد که عبارت دارد: أ، ل، ل،

ه. ولیکن معنای الله بسط من جمیع الہات است که عیحد نه جزوی مذارده. لیکن عیحد نه جزوی مذارده

۳- لفظ که جزو دارد. معنای آن نیز جزو دارد ولی جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نی که مسلم محمد

علی، عبد الله... . الخاطی که نام برده شد دارای جزوی باشد شلا اجزاء لفظ عبد الله عبارت دارد:

ع، ب، د، ا، ل، ه و یا عبد رالله. معنای این الفاظ که مجرد خابی باشد نیز دارای اجزاء

است از بقیه سر. دست، پا و... . ولی اجزاء لفظ دلالت بر اجزاء معنی نیست.

حال دوم: این است که مرکب باشد. مرکب به لفظی که شود که دارای سه دوگانی باشد

۱- لفظ دارای جزو باشد

۲- معنا نیز دارای جزو باشد

۳- جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نیست. سه مثال برای مرکب: الخمر منظر شراب صور دارد. العینہ ھدالماجر نیست کردن تلاش شخص عاجراست. شر الاحزان من تکلف نه بدر ترین برادران کی است که اسان بخار او به زحمت بینند.

در مثالهای بالا علاوه بر این مجموع هر یکی از مثالها مرکب محسوب ی شردهن دارای هر سه دوگانی است که کلمات الخمر، العینہ (۱)، ھدالماجر، شر الاحزان، من تکلف نه بدر کدام یک مرکب محسوب ی شرید است مرکب ناقص.

به بیت میرزا جیلانی نیز نظری بیندازید: مرکب ماجریه بدل به وضعی علی جزو المراد خانه (۲) نه که نه؛

کلمه بعداً... و امثال آنرا به در صورتی شرد در تلفر گرفت.

الف: علم برای شخصی باشد. در اینصورت کلمه بعداً. منفرد است چون جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نی که این معنای اضافی موارد باشد. بعداً. یعنی نه خلا. در اینصورت لفظ بعداً. مرکب است چون لفظ

(۱) اشارات ۲۱/ (۲) اساس القياس ۱۴/ (۳) کتابت المیزان سلا

۴۷ آن حزء دارد، معنای آن هم حزء دارد - بله خدا - آنگاه حزء فقط دلایل برخزه معاشر است. عبد دال

بربند و اللہ دلایل برخزه است.

دلی علاوه نحو عبدا - را مطلاع مرکبی دانند چون جهت که علاوه ادب در نامذکاری در نظر گرفته اند سیران
جهت است که علاوه منطبق در نظر گرفته است. علاوه نحو به فتنی که دارای یک اعراب یا بناد باشد مفرد
گویند و ای الله آنرا مرکب خواهد داشت و لفظ عبدا - دارای دو اسراب است ۱- اعراب مربوط به لفظ عبد
۲- اسراب مربوط به لفظ الله . دلی علاوه منطبق تپر به وحدت یا کثرت معنای گست.^(۱)

مطلوب درم:

۶- نکته در مورد مفرد مرکب .

۱- عَنْتَ بِيَتْمَ كَرِينَ مفرد بِمرکب این است که برای تحقیق مرکب نخست باید مفرد حاصل گردد. آنچه از نظر
مفهوم مرکب شدم بمرور دارد یعنی برای ساخت مفهوم مفرد ابتداء باید مرکب را ساخت.^(۲)
۲- ایک مصنف برای مورد مثال به قی - زد بنا بر این است که مراد از جزء در عبارت - لفتنی که جزء
ندارد - جزء محقق است و ای الله اول مراد از جزء امت از حقیقی و تقدیری باشد قی داخل در مرکبی شود
چون در قی لفتنا انت معدّتی باشد پس لفظ جزء دارد معنای برخزه دارد. و جزء فقط دلایل برخزه معا
ی گز.^(۳)

۳- برای تحقیق درباره ایک اساساً مراد از جزء چیت به تابهای زیر مراجعه کنید:
معصود الطالب ۹۸ - شرح مطالع ۳۷ و ۴۴ .

۴- بعضی از علاوه منطبق به دسته چهاری از اها ظنین مفرد گویند و آن لفظ است که برخزه دارد. معنای
آنین جزء دارد. جزء فقط دلایل برخزه معنایمی گز و لی این دلایل معصود گشته بنت سه الحیوان
اناطق در صورتی که علم برای شخصی باشد. در این مثال لفظ جزء دارد که حیران و ناطق باشد معنایم که
شخص خابی باشد جزء دارد و جزء فقط دلایل برخزه معنایی گز و لی معصود گشته بنت. چون گشته
رقی بی گوید حیران ناطق تطبیق معنای علمی و اسمی دارد. عَنْتَ ایک جزء فقط دلایل برخزه معنایی گز
این است که مفهوم حیوان و ناطق جزء ماهیت اسلامی است. و ماهیت اسلامی جزء معنای معصود است
پس مفهوم حیران و ناطق جزء معنای معصود است چون جزء الجزو جزو.^(۴)

عنْتَ ایک مصنف این قسم را مطرح نکرده است این است که ایمان دلایل را تابع اراده می دند و لذا بدوی
اراده و قصد دلایل بنت پس در این صورت اصل جزء فقط دلایل برخزه معنای دارد. و نسبتاً قسم چهارم

(۱) شرح مطالع ۳۷

(۲) لجینه خرد ۱۹۹ - شرح مطالع ۳۷

(۳) شرح مطالع ۴۷ و ۴۳ - معصود الطالب ۹۷ - لجینه خرد ۱۹۱ -

(۴) شرح شمیبد ۴۳ - حلبی ۳۷

داخل در قسم ۳ است. (۱)

۵- در بیمارت - آنکه از جزء لفظ خود معنی را حصد کند - متطور از نقص، نقص دی است که جاری بر قاعده نهاد باشد. (۲)

۶- برای تحقیق در بیماره این فراز از تعریف مفرد- حقن هو جزو له - به کتابهای جرمهانه متصدی لازم و تجربه خرد ۱۷۷ مراجعه شود.

تمرين

۱- الرجال ، تقویب ، اصول مفرد هستند؟ مرکب؟

۲- مراد از دللت در - جزو سلطادلات برخوبی معنای کند - کام قسم از اقسام دللت است؟

جراب ترقی : اساس الدسیاس ۱۴ - شرح مطالع ۱۴ - تجربه خرد ۱۷۶

مطلوب اول :

مرکب بود و قسم است الف: مرکب تمام ناخود بود و قسم است . مرکب تمام خبری و مرکب تمام اسنای.

ب: مرکب ناقص که خود بود و قسم است . مرکب ناقص تسلیکی و مرکب ناقص نیر تسلیکی. (۳)

مرکب تمام به مرتبی گفتہ بی شود که معنای آن کامل است و بهمین جهت اولاً مکت متكلم برآن صحیح و بجا تایباً شنیده در حال انتظار باقی نمی باشد مثل: زید رفت ، آیا با من هی آئی؟ . الصبر شجاعة اذا عدلت فاعمل .

مرکب ناقص به مرتبی گفتہ بی شود که معنای آن کامل نیست و بـ همین جهت اولاً سکوت متكلم برآن بیجا است تایباً شنیده در حال انتظار پسری برد که ملام گرسیده کامل شود مثل زید پرسحسن ... ، اذا عدلت

مرکب تمام خبری به مرتبی گفتہ بی شود که برای ما حکایت از شبیهی کند که این نسبت باقطع نظر از لفظ مرکب وجود دارد مثل اینکه حادث ای همچون بارش باران درگذشت اتفاق اتفاق است و شما میل مکرری الماء از آن خبری دهید و یا همین حادث در آینه اتفاق خواهد آمد و ثابت شد عذرالله از آن خبری دهید.

مرکب تمام خبری بود و قسم است الف: صادر . ب: کاذب .

صادر آن است که مطابق با واقع باشد . کاذب آن است که مطابق با واقع نباشد .

مرکب تمام اسنای به مرکب تمام گستاخ بود که برای ماحکایت از نسبت نمی کند بلکه نسبت بواسطه لطف مرکب موجود بی شود پس باقطع نظر از لطف مرکب نسبت وجود نکارد ولذا متصفت به صدق و کذب نمی شود مثل امره نهی ، استهان ، عمق ، نژاد ، محب ، عمود ، ایقاع و

(۱) اصول القیح ی بحد دللت (۲) شرح مطالع ۱۷ - (۳) حاوی ۲۸ - شروح شمیم ۲۲ - تجربه خرد ۱۷۶

مفرد بر سه نوع بی باشد (۱)

ا- کلمه که بخاطه به آن فعل گویند و شیخ الرئیس بروی آن اسم گفتش کذاسته است (۲) مثل: کتب یکتب، ءاکتب، زمانی که با دقت باین افعال نگاه بی کنم بی یعنی این افعال در درچین اشراك دارند و در دوچین با یکدیگر فرق دارند. آما اموری که این افعال در آنها اشراك دارند عبارت از: کاف، با، د، تاد.

ب: این افعال در یک مانه لهجه باهم اشراك دارند که بعده است از: کاف، با، د، تاد.

آما اموری که این افعال در آنها باهم فرق پیدایی کند عبارتند از:

الف: هر کدام دارای یک هست و شکل و وزن خاصی هستند.

ب: هر کدام بواسطه همیت که دارند دلالت بر یک نسبت تامه رسانی خاصی بی کند. مثل: کتب دلالت بر نسبت حدت یعنی کتابت به فاعل در زمان کذشتی بی کند. یا یکتب دلالت بر نسبت حدث به فاعل در زمان حال یا آسمده بی کند و یا اخوب دلالت بر نسبت طلبی ضرب از یک ناعل غیر معین در زمان حال بی کند.

پس: فعل از درچین تشکیل شده است

الف: ماده. فعل بوسیله ماده اش دلالت بر یک معنای مستقل بی کذ یعنی معنای غیر محتاج.

ب: هست. فعل بوسیله هست دلالت بر نسبت آن معنی به فاعل غیر معنی بی کذ آن نسبت تامدزدایی.

بواسطه کفتن نسبت تامدزدایی مستقای از تعریف فعل خارج شدچون مستقای بواسطه ماده اش دلالت بر معنای مستقل بی کذ بوسیله هستشان دلالت بر نسبت حدث بر یک ذات غیر معنی بی کذ دلی نسبت غیر تامد.

نکته ۱: کلمه احص از فعل است بینی هر که می ای فعل است ولی هر فعل کلمه نسبت (۳) باید مانند باشد.

نکته ۲: اینکه گوئیم هست بدل دلالت بر زمان بی کند مراد هستی است که در صحن ماده معنای دار

و معرفت باشد تا اشکال به جلسه و حجر و آمن و ... لذم سی می دید (۴)

نکته ۳: اسم فعل بعد المبنطفین فعل است. (۵)

(۱) اسرات ۳۳ - شرح شمیه ۲۰ - لجینه خرد ۲۰ - شرح رضی ۹ - جای لا - اساس الابسن ۲۰
 (۲) مطلع مقارن ۲۰ - (۳) لجینه خود ۲۰ - (۴) حاسیه چاپ جامعه ۲۰ و ۲۰ - (۵) خود ۲۰

مفرد بر سه نوع می باشد: الف- کلمه بُنْتَ آن گذشت
 ب: اسم به لفظ مفردی گفته می شود که دلایلی دو دلایلی می باشد ۱- دلالت بر سی معنای مستقل می کند
 معنای مستقل به معنای گفته می شود که تعلق و تصور آن نیاز به تعلق چیزی دیگری نیست، به عبارت دیگر لفظ به تنها و بدون اتفاق
 چیزی دیگری برآن دلالت کند. توجه: استقلال مدلات تابع مستقل بعدن ساده‌ترین بودن آن است. ۲- دلایلی هستی که
 دلالت بر نسبت ناچه زمانی کند نیست. شیخ محمد، جابر، شوال و ... (۱)

بصره: بعضی از اسماء دارای هستی صفتی که بوسیمه آن دلالت بر سی نسبت ناچه می شد مثل آن فاعل، هم زمانی
 آن مکان و شدیداً رب نی زنده، زنده نی زندی که زدن برای ارماب است.

ج: اداء که بان حرف به اصطلاح نهاده است. حرف دلالت بر نسبت بین دو چیزی کند و
 نسب سی معنای نیز مستقل است لینی معنایی است که لصید آن نیاز به تصور غیراست و به عبارت دیگر لفظ برون
 اتفاق افتادن دیگر برآن دلالت برآن معنای نیز نیست. توجه: عدم استقلال مدلات تابع عدم استقلال معنای خود را بود
 آن است.

- س سال ۱- زید فی اللار. زید در خانه است. بی دلالت بر رابطه بین زید و داری می‌شود. رابطه طرفتی.
 ۲- زید عینی الخ. زید بر پشت یام است. علی دلالت بر رابطه استعدادست بین زید و پشت یام می‌شود.
 ۳- سرست من البصره. حرث کرم من لاصره. بین دلالت بر رابطه ابتدایست بین حرث عن و بصره هم می‌شود.

سدوم:

- کاف در تردید نهاده بر دو نوع است ۱- کاف ناقصه که معنی (موحد است) می‌باشد. در معنیت نیاز به این کاف را در خواست.
 ۲- کاف کامله که معنای (بود) می‌باشد. در معنیت نیاز به خبر است.

مطلب دهم:

علماء سلفی کاف کامله می‌دانند ولی کاف ناقصه را لازم اداء بحسب آنند. به اینسو نهاده حالات، حالات رو
 بعدی گویند. کاف ناقصه دلالت بر نسبت و رابطه زانیه بین هم و خبری می‌شود کاف زید که نیز زید قائم بود
 گذشت.

بعضی از علماء سلفی شن برعکس و خواجه نصیر کاف ناقصه را کلمه و خبری گویند حق دلالت بر وجود نسبت می‌دانند (۱)
 و طاویه نامذکوری آن مسیده صرفت این است: لآنها مدل علی اثبات دلخون و اتفاق.

(۱) لجین خرد ۲۷- اخلاقی النزی ۲۵- دلخین ۲۶- حاشیه ره ۲۶- مریم شیر ۲۷- هیک الدینی ۲۸